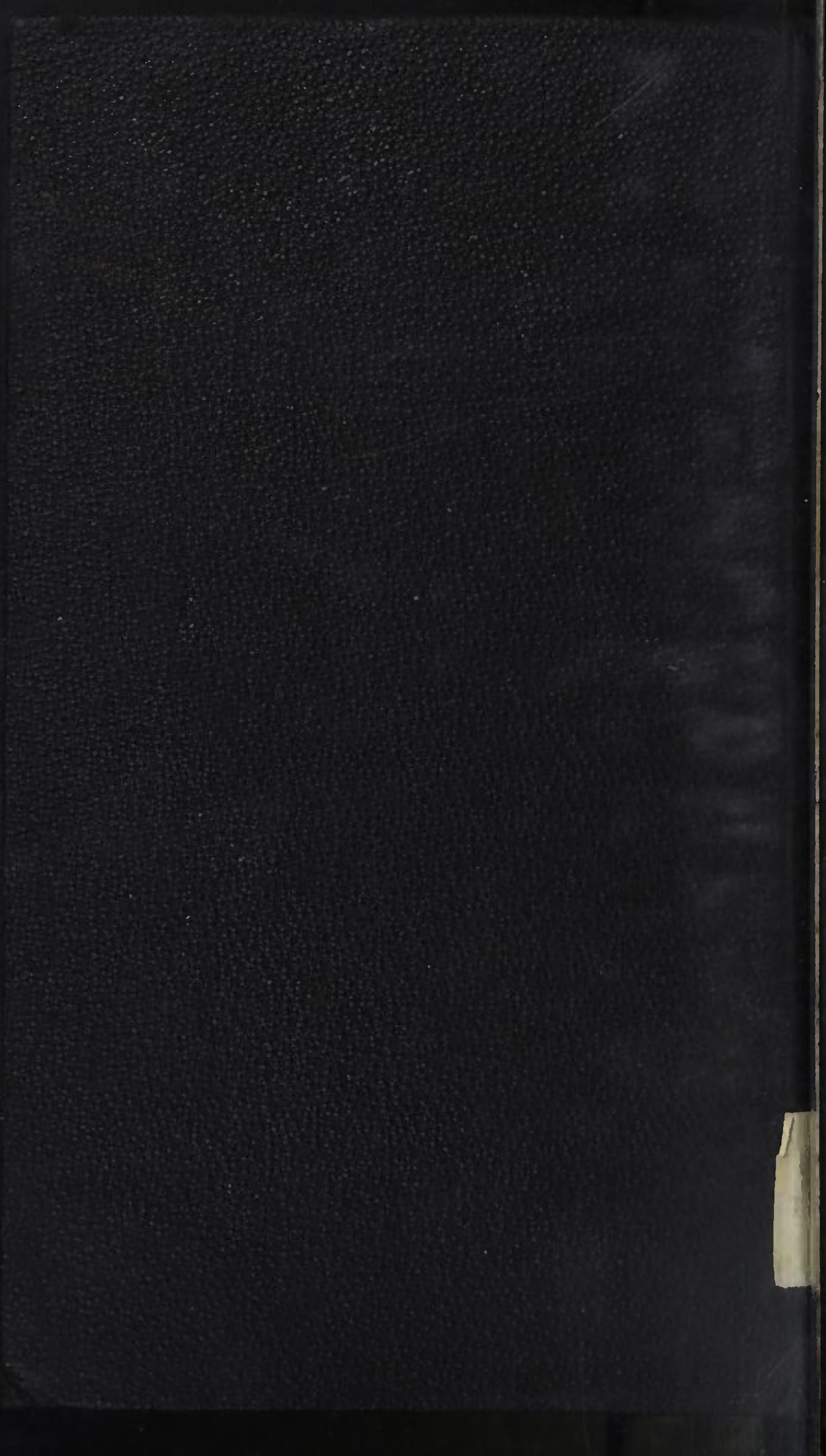


93

Dalīlu'l-iḥsān.
(ethics)

Āfarīnish-nāma
(legend).

C.

1

حديث قدسي

قال الله تبارك وتعالى الناس والعلماء

كلهم عبيدي وإمائي والمال كلهم مالي ومن

عبادي فمن انفق مالي على عيالي فله الجنة ولا ابالي ومن

لم ينفق مالي على عيالي فله النار ولا ابالي قال رسول الله عم نعمة العلم و

المتعلم على الملوك والامراء والاغنياء وسائر الناس فان لم يعطوا

فيأخذون اعمالهم فان لم يكن اعمالهم فيوضع اوزارهم على علمائهم فيلقون

في النار نقل مصابيح قال النبي عم من اهان العلم والعلماء يكون

يقطع لسانه ووجهه بالله قال النبي عم من استخف العلماء لقدر علم

تكون وجب الله عليه الجنة

رب یسر بسم الله الرحمن الرحیم وتمم بالخیر

منقولات کتاب دلیل الاحسان از زبان فصیح البیان حضرت عبد الله متوطن ملتان ہزاران حمد وسپاس مرصانع را که بنائی ہفت آسمان را بغیر ستون نگاہداشت و ہفت طبق زمین را بالائی آب برافراشت واین ہمہ بطفیل حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم نامور ساخت وآن حضرت علیه الصلوة والسلام ظلمات ضلالت بچراغ حدیث خود مرتفع نمود وچہار یار بزرگ وار اورسوم کفر را بتیغ اسلام مقتل ساخت پس بندہ مومن را باید که بدین پیغمبر علیه

السلام

السلام ودوستیء ہر چہار یار کس صادق ور اسخ
الاعتقاد باشد تا مسلمان سنیء باشد و اگر بنوعی
دیگر تصور کند آنکس رافضی است نعوذ باللہ منہا بنابران
چون بسیار خیلی مردم بگمراہی افتادہ اند از نماز و روزہ
و زکوۃ باز ماندہ اند و خوف خدا و رسول از دل بر داشتہ
روادار خوردن مال یتیمان و مساکنان و حق شکستیء
ہمسایگان میکنند نصائح ارجمند و مواعظ از زبان فیض
حت آثار تورع دثار فصیح اللسان قطب الزمان مولوی
معنوی حضرت میان عبد اللہ متوطن دار الامان بلدہ ملتان
کہ بموجب نص و حدیث از کتاب اسباب المغفرت
و دلیل الاحسان در قصبہ خوشاب تشریف شریف
آوردہ بیان فرمودہ اند و فقیر مستقیم ولد عنایت اللہ
ساکن قصبہ نمکسار میانی شاگرد علیہ الرحمتہ والغفران

میان عبد الله اثر استماع نموده و در نظر استاذان گذرا
بنده بعبارت شکسته دل خسته در قید قلم آورده
جمع ساخته تا خواننده را بجناب حق تعالی شوق و محبت
پیدا شود و شیطان لعین از وی گریزان گردد امید
پیش استاذان دقیقه شناسان و عالمان فضیلت
اساس آنست که اگر در کدام قصه و حکایت که راویان
مختلف بیان میکنند تفاوت باشد عتاب نکنند
بلک نظر عاطفت فرموده صحیح فرمایند بیت اگر
لیاقت علمت شود صحیحش کن که اهل فضل بعیب
کسان نظر نکنند چون دنیا فانی امید جاودانی نیست لهذا
چند اجزا نام رب یادگار درج کرده شد مشتمل گشت
بر هشت باب باب اول در توحید باری تعالی و ذکر او
باب دوم در نعت محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم باب سوم

در صفت

در صفت اصحاب کبار باب چهارم در نصیحت خلق
الله که حق قبیله و همسایگان بجا آورند باب پنجم در قناعت
و محنت حضرت علیه السلام که چه مشقت های نموده اند باب
ششم در خلق پیغمبر علیه السلام باب هفتم در منع کر
دن زنان مسلمانان را از شرک باب هشتم در فضیلت
دعا باب اول در وحدانیت خدایتعالی آورده
اند که سه تن یهودان از مدینه منوره اوصاف حمیده آن
سرور علیه السلام شنیده اراده رفتن بخدمت پیغمبر علیه
السلام کردند و هر سه کسان در دل خود ها حکایت اختیار
کردند و بران اتفاق نمودند که اگر راز مخفی ما یان را معلوم
کند بدانیم که پیغمبر آخر الزمان بر حق است با او ایمان آریم والا
خلاف دعوی میکند پس هر یکی دیگر را از حقیقت
دل آگاهی دادند یهود اول گفت من در دل خود کرده ام

که فردا قیامت مرا خدا تعالی سلام دهد دیگری گفت
که مراد دل من انست که چون بمیرم صورت و لباس
من بمثل پیغمبر علیه السلام شود سیوم گفت که مراد من
آنست که خدا تعالی روح من بید قدرت خود قبض کند
هر سه کس همین مذکورات در دل تصور کرده بخدمت
پیغمبر علیه السلام روانه شدند چون نزدیک پیغمبر علیه السلام
رسیدند جبرائیل بخدمت پیغمبر علیه السلام آمد و گفت
یا محمد خدا تعالی ترا سلام رسانید و فرمود که سه تن
یهود بخدمت تو می آیند هر یکی را جواب سوال فرمائی
کافری که پوشاک سبز دارد و دستار سفید مراد او
آنست که فردا قیامت خدا تعالی او را سلام دهد و کافر
دیگر که سبز رنگ و پوشاک زرد دارد میخواهد که بعد مرگ
او را صورت و لباس بروز قیامت بمثل پیغمبر علیه السلام

شود سیوم کافری در دل کرده که روح او را خدا تعالی
خود قبض کند مهتر جبرائیل علیه السلام از صورت و لباس
هر سه بیو دان واقف ساخته بعده چون آن کافران
بخدمت پیغمبر علیه السلام رسیدند خاموش شده نشسته
که حضرت علیه السلام چه جواب خواهد داد پس کافری که اول
نیت کرده بود که خدا تعالی مرا خود سلام دهد پیغمبر او را فرمودند
قال الله تعالی من سمع اسماً من اسمائی و یقول جل جلاله
یقول الله تعالی یوم القیمة السلام علیکم دوم کافر
که در دل کرده بود که بعد مردن صورت و لباس من بمثل
پیغمبر علیه السلام شود او را پیغمبر علیه السلام این جواب داد
فرمودند من قام لتعظیم العلماء جعل الله تعالی صورته
ولباسه کمثلی سیوم کافری که نیت کرده بود که روح
مرا خدا تعالی خود قبض کند او را فرمود پیغمبر علیه السلام

قال الله تعالی من قراٴ آیة الکرسی بعد کل صلوة اخذ الله
تعالی روح بلا واسطه الملئکه هرگاه آن یهودان جواب
باصواب از زبان درفشان آن حضرت علیه السلام حاصل
نمودند برخاستند و قدم مبارک رسول علیه السلام
بوسیدند و گفتند یا پیغمبر دین خود ما یان را بفرما آن حضرت
فرمود که بگویید از صدق دل لا اله الا الله محمد رسول الله
هر سه بدین اسلام مشرف شدند ای مومن چه نعمت
است که در ذکر جل جلاله مشغول باشی و نیز در حدیث
قدسی است قال الله تعالی و تبارک من سمع اسما من
اسماء الله تعالی و یقول جل جلاله آمن الله تعالی من عذاب
الفزع الاکبر کسی که می شنود اسمی از اسماء خدای تعالی
و بگوید جل جلاله ایمن گرداند خدای تعالی او را از عذاب
فزع اکبر ای مومن معلوم کن که عذاب فزع اکبر گرا میگوید

آمده

بدانکه چون روز قیامت شود حکم خدا تعالی بروز خیان برسد

که از زمین اول بیرون آید از حرارت آن نان کاو میت تن

استاده مانند چون از زمین دوم برآید جمله زنانرا حمل ساقط

شود چون از زمین سیوم بیرون آید جن و انس فریاد کنند

و چون از زمین چهارم بیرون آید پرندکان از پریدن بمانند

و چون از زمین پنجم برآید شیر از پستان مادران خشک شوند

چون از زمین ششم برآید مردم بیهوش شوند و چون از

زمین هفتم برآید مردم در عرق خود غرق شوند کسی تا ساق

کسی تا زانو کسی تا از کمر کسی تا از سینه و کسی تا از سر هر یکی

از کردار ناهموار خود غرق شوند پس کسی که اسمی از اسمهاء

خدا تعالی می شنود از دل و جان جل جلاله گوید او را از این

عذاب که فزع اکبر گویند نگاه دارد هر مومن را باید که این نعمت را

غنیمت داند و لفظ جل جلاله از زبان فراموش نسازد

منقول است که روزی بر مبارک پیغمبر علیه السلام
درد میشد حضرت صدیق اکبر بخدمت حضرت پیغمبر علیه
السلام حاظر بود پیغمبر فرمودند یا صدیق اکبر کدام حکایت
ایام طفولیت خود بیان کنی که باری از درد سر من مشغول
قصه بر ضا خدا ایحاکم شود حضرت صدیق اکبر قصه آغاز
کرد و گفت یا رسول الله روزی از شهر مدینه بدر آمدم
دیدم که مردم جمع شده و غلو و شور انداخته اند پرسیدم
که این چه حکمت است که مردم جمع شدند گفتند یک طفلکی
و دختر کی در میان خود نا دوستی و محبت دارند و مادر
و پدر او و اهل مدینه را از ایشان تنگ و خجالت می
آید ای حبیب خدا آن روز شب در انجا ماندم که بارے
سر انجام دوستی ایشان به بینم چون روز دیگر شد پسر را
بقتل رسانند و در گور دفن کردند من حیران ماندم که الحال

آنادینم

آن دختر چه خواهد کرد چون ساعتی بگذشت دختر برسیده
از شهر بیرون آمد شبان را دید و پرسید که ای فلان قبر یار
من می شناسی شبان گفت همون یار تو که دی روز بقتل رسانیده
اند گفت آری شبان گفت فلان جاء است چون بگور رسید
مناجات کرد که ای بار خدایا ترا نیکو معلوم است اگر الفت
من صادق داشتم قبر یار مرا اشکاف کن که طالب بمطلوب رسد
خدا تعالی دعاء او را قبول کرد پس قبر را اشکاف شد و او را
اندرون کشید اما قدری پارچه او از قبر بیرون ماند یا پیغمبر
صلی الله علیه وسلم نظر کردم که زبان آتش لی هنا نرا از
طرف می سوزد و آنها نرا اثر نمیکند وقتی که اکبر صدیق
این قصه بیان کرد پیغمبر علیه السلام فرمود یا صدیق اکبر چه عجب است
این قصه که در دستر من صحبت شد ولیکن مرا نیز در انجا ببر
که حقیقت ایشان را معلوم کنم چون حضرت پیغمبر علیه السلام

بر سر قبر رسیدند مناجات کردند یا الهی بمثل حضرت
صدیق اکبر مرا نیز از کیفیت ایشان واقف گردان بحکم خدا
تعالی هر دو زنده شدند و از قبر بیرون آمدند بعده حضرت
علیه السلام پرسید که چه موجب است که این عذاب دوزخ
بشما اثر نمیکند گفتند ای حبیب خدا بحقی که ترا خدا
تعالی ختم المرسلین آفریده است از غلبه الفت از این عذاب
هیچ آگاهی نداریم حضرت علیه السلام تعجب فرمود که زهی
دوستی ایشان پس پیغمبر علیه السلام ایشانرا بدین خود مشرف
کرد و فرمود که اگر ذوق دارید بدرگاه خدا تعالی مناجات
کنم باز بروش اولین در دنیا حیات باشید گفتند یا پیغمبر
علیه السلام دنیا جای حزن است و مفارقت است درین
مقام راضی هستیم ای مؤمن هرگاه که از دوستی مخلوق اثر
عذاب آتش دوزخ بایشان نشد پس خصوصا کسی که بحق تعالی

مشغول اند

مشغول باشید و او را از آتش دوزخ اشرکجا کنند باید که بخدا

یتعالی مشغول باشید نقل است روزی پیغمبر علیه السلام در

مسجد مدینه با صحاب کبار وعظ و حدیث بیان فرمودند

که وحی بخدمت پیغمبر علیه السلام آمد آن حضرت بسبب حدیث

بطرف وحی متوجه نشدند وحی در دل کدورت بسیار کرد

و گفت عجب است که من کلام ربانی بخدمت ایشان برسانم

التفات نکردند اما آنحضرت معلوم کردند که بخاطر وحی

کدورت گذشته حضرت علیه السلام پرسیدند یا اخی جبرائیل

علیه السلام کلام ربانی از کدام مقام آواز بگوش تو میرسد

گفت یا رسول الله یک قبه نور است بمثل حجره و در آنجا

یک سوراخ است که از آنجا آواز بگوش من میرسد پیغمبر علیه

السلام فرمود الحال باز برو و خبر تازه و جدید از درگاه رب

العزت بمن رسان و لیکن اندرون قبه بروی متیز جبرائیل

علیه السلام باز در انجا رفت واندر روم قبه نور در امد
و نظر کرد که پیغمبر علیه السلام در انجا نشسته اند در حال
باز کرد دید که آن حضرت علیه السلام همون جا در مسجد
با صحاب کبار بوعظ و حدیث مشغول اند وحی حیران
شد و پشیمان گشت و گفت ای دوست خدا از من خطا
شد معاف فرما، در نعت حضرت محمد
مصطفی صلی الله علیه وسلم روزی حضرت بی بی عائشه
صدیقه رضی الله تعالی عنها از حضرت علیه السلام پرسید
که یا پیغمبر علیه السلام موجب چیست که مهتر یوسف علیه السلام
از تو حسن صورت زیاده داشت حضرت علیه السلام
فرمودند یا بی بی خدا تعالی صورت مارا بهفتاد هزار پرده
نور پوشیده کرده است اگر یک پرده از صورت من دور شود
معلوم کنی شعله نور من که حق سبحانه تعالی بمن عطا فر

مودند چو شعا،

۹

موده چه شعاع در عالم پیدا شود پس حضرت بی بی عرض کرد
که بدرگاه خدا تعالی مناجات کن که یک نقاب از رخ مبارک
این دور شود که تا من به بینم حضرت علیه السلام دعا کردند
فرشتگان بحکم خدا تعالی یک پرده از روی مبارک پیغمبر علیه
السلام بر داشتند حضرت بی بی عایشه از خانه بدر آمد و
بگریخت حضرت علیه السلام فرمود یا بی بی چرا بیرون
آمدی گفت معلوم میکنم که خانه مرا شعله آتش گرفته
حضرت رسول علیه السلام فرمود یا بی بی باز بیا این آتش
نیست شعله نور من است پس بی بی فرمود آمنا و صدقنا
چون باز نقاب بقدرة الهی بر روی مبارک پیغمبر علیه السلام
انداخته حضرت بی بی بخانه در آمد پیغمبر گفت یا بی بی اگر
پرده دو یمی از روی من دور کنند تمام عالم از شعله نور
من سوخته گردد پس بران بنده مومن که اسم پیغمبر علیه السلام

شنیده صلوة میفرستد صورت آن بنده در قبر و روز
حشر نیز بمثل پیغمبر علیه السلام خواهد شد که بیان کرده شد
در فضیلت آیة الکرسی روزی پیغمبر علیه السلام از
بازار مدینه بیرون آمدند دیدند که سگی سیاه از چشم خون
می کرید حضرت علیه السلام خواستند که رفته از سگ
حقیقت معلوم کنند که موجب گریه او چیست درین بودند
که وحی بخدمت پیغمبر علیه السلام در آمد و آن حضرت را منع
کرد که ای حبیب خدا نپرس که این سگ نیست شیطان لعین
است حضرت علیه السلام فرمود یا اخی جبرائیل علیه السلام اگر
ابلیس معلوم کردم ترا که سگی نیست شیطان لعینی اما گریه
تو از بهر چیست جواب داد که ای دوست خدا ترا معلوم است
که من انچنان علم داشتم که چون شاگرد اول را سبق دادمی
بعد هفتاد هزار سال او را نوبت آمدی و من مرتبه آیة الکرسی

در لوح محفوظ نوشته دیده بودم خاطر من جمع بود که به امت
هیچ پیغمبر علیه السلام نازل نگشته امید داشتم که بسیار
کس همراه من در دوزخ رفیق خواهند شد از انوقت که
آیته الکرسی بر امت تو فرود آمد بسیار حیران و پریشان
ام و خون از چشم می گریم که خواننده این ایته الکرسی
هیچکس در دوزخ مصاحب من نخواهد شد پس ای مومن
یاد کن که خدایتعالی مرتبه آیته الکرسی چنان کرده است
باید که از خواندن این تغافل نباشی و شیطان لعین گفته
است که اگر بمثل من هفتاد هزار دیوان جمع شوند آنها نزد و غلانیده
نمی توانند و روزی که آیته الکرسی فرود آمد همراه جبرائیل
علیه السلام هفتاد هزار فرشته برای مبارک بادی پیغمبر علیه
السلام آمده بودند و آیته الکرسی را هفتاد هزار زبان است
هر صبح وقت خدایتعالی را یاد میکند نقل است در صفت

شیطان

نقل است

اصحاب کبار رضی الله عنهم اجمعین نقل است روزی حضرت
علی کرم الله وجهه در گورستان رفتند دیدند که شخصی از
عذاب قبر فریاد میکند و می گوید یا اماه فوقی نار و تحتی نار
و یمینی نار و یساری نار امیر المومنین حضرت علی چون
او را در چنان عذاب گرفتار دیدند فی الحال وضو کردند و
صد رکعت نماز نفل گذاردند و ۳ بار ختم قران کردند
و باروح آن میت بخشیدند هرگز عذاب از قبر او دفع نشد
حضرت علی حیران بشدند که این بنده بسیار گنه کار است
که دعاء من قبول نشده آمده بخدمت پیغمبر علیه السلام ظاهر
کردند که ای دوست خدا من بگورستان رفته بودم و شخصی
از عذاب قبر آتش گفت من صد رکعت نماز نفل گذاردم
و ۳ بار ختم قران کردم و باروح آن میت بخشیدم همچنان
در عذاب است قصه که حضرت علیه السلام چون چنین شنیدند

هر چند که در میان حرمهای خود خوش وقت نشسته بودند متفق
شده در حال برخاستند و گفتند یا علی در حال بیا و آن
قبر بما بنما چون امیر المومنین علی آن حضرت علیه السلام را
درانجا آورد پیغمبر علیه السلام بربالین قبر استاده شدند
که دیدند که هیچ عذاب میت نیست پس حضرت علیه السلام
فرمود یا علی مگر سهو کرده باشی شاید که قبری دیگر باشد امیر گفت
ای حبیب خدای همین گور است پس امیر بار بار نشان
داد پیغمبر علیه السلام قبول نکردند درین گفت گو بودند که وحی
بخدمت پیغمبر علیه السلام نازل شد و گفت ای پیغمبر خدا تعالی
ترا سلام میرسانید و فرمود که حضرت علی راست
میگوید که قبر همین است و این بنده گنهکار بود ولیکن صدیق
اکبر رضی الله عنه بعد وضو شانه بر ریش مبارک کرده بودند
و از و یکتار موی جدا شده و پای آن مو را پرانیده درین گورستان

آورده تا با برکت آن موی بزرگ تمامی اهل گورستان را بخشیدم
پس ای مومن هرگاه که خدا تعالی در موی ایشان چنان
بزرگی داشته باشد صد لعنت است بر جان رافضی
که در حق ایشان حمله میکند پس کسی که گوید یا صدیق اکبر
ای مومن بدوستی دل بکور رضی الله تعالی عنه فضیلت حضرت
عمر رضی الله تعالی عنه نقل است که حضرت عمر خطاب رضی
الله عنه روزی در ایام زمستان ضرقه رامی دوختند تا که
به پشت مبارک ایشان گرمی آفتاب رسید حضرت امیر
نظر قهر با فتاب کردند تمامی نور آفتاب مستور شد
چنانکه تاریکی در عالم تمام پیدا شده بود جمیع مستورات
بخدمت حضرت بی بی عائشه آمدند که یا بی بی چه حکمت
است که نور آفتاب زایل گردیده مگر امروز روز قیامت
است حضرت عائشه پیغمبر علیه السلام را ظاهر کردند که یا

مرقوم معلوم

بنجوم را معلوم میشود که وقت قیامت رسیده که نور آفتاب
کم گردیده آن حضرت علیه السلام بدرگاه خدا تعالی مناجات
کردند که یا الهی نور آفتاب را چه شد اگر وقت قیامت
است ما را معلوم کن که امت خود را تائب گردانم حکم خدا
تعالی در رسید که ای حبیب من قیامت نیست لیکن گرچه
~~آفتاب را چه شد اگر وقت قیامت است ما را معلوم~~
~~کن که امت خود را تائب گردانم~~ دعا به پشت حضرت
عمر خطاب رسیده و حضرت عمر بد و نظر قهر دید ازین سبب
نور آفتاب کم گردیده چون خاطر عمر مرا عزیزتر است
تا او رضامند نشود تا قیامت تاریکی در عالم خواهد شد
پس بعد زمانی چون حضرت امیر دعا کردند نور آفتاب
قایم شد بر گاه که ای مومن چون حق تعالی چنان بزرگی
در حق ایشان کرده است صد لعنت باد بر جان رافضی

کہ برایت این کلمہ کند کسے کہ گوید یا عمر خطاب باید کہ بدوستیے
دل میفکتہ باشے رضی اللہ عنہ فضیلت حضرت عثمان
رضی اللہ عنہ در خبر است کہ در خلافت حضرت عثمان
رضی اللہ تعالی عنہ قحط در مدینہ پدید آمد ہزار شتر بطلب
غلہ بجانب شام فرستاد چون کاروان در انجا رسید
ہر چند غلہ تلاش کردند غلہ موجود نشد مردم کاروا
نیان بحضرت عثمان غنی رضی اللہ عنہ خط نوشتند
کہ یا حضرت امیر عثمان غلہ در انجا موجود نمیشود امیر
حیران شد کہ یتیمان و مسکینان از چند روز بفاقہ
امیدوار طعام نشستہ اند اگر خالی کاروان خواہد آمد
جملہ غریبان ناامید شدہ از سختی فاقہ ہلاک خواہند شد
حضرت امیر فکر کردند و باز بطرف کاروان خط نوشتند
کہ اگر غلہ موجود نمیشود نزدیک مدینہ آمدہ تمامی جوالہا

پر از ریگ بیابان کروه بیارید تا یتیمان و بیچارگان نا امید
نشود پس چون نزدیک مدینه رسیدند همچنان کردند
و داخل شهر شدند خلق مدینه خوش وقت شد که کار
وان حضرت عثمان آمده بهر یک صدقه و انعام خواهند
داد پس جمله یتیمان و مساکینان آمده دامن گیر حضرت
امیر شدند حضرت امیر لاچار برخاست و وضو کرد و نماز
فجر گذارد و با وضو سر جوال بکشاد و گفت بسم الله الرحمن
الرحیم تمامی جوالها پر از ریگ بیابان بقدرت خدا تعالی
پر از آرد برامدند و هر یکی را قسمت کردند ای مومن نگاه
بکه خدا تعالی در حق امیر که چه طور عزت و بزرگی داده باشد
صد هزار لعنت است بر جان رافضی که کلمه حضرت امیر کنند پس
هر بنده که گوید حضرت عثمان شنونده را باید که بدوستی دل
بگوید رضی الله تعالی عنه فضیلت حضرت علی کرم الله

نقل است که در روز قیامت در میان زمین و آسمان
یک نیزه از نور پیغمبر علیه السلام پیدا شود که مقدار این
او هفتاد هزار ساله راه باشد و آن نیزه هفتاد هزار شاخ
باشد هر شاخ هفتاد هزار شاخچه باشد هر شاخچه هفتاد
هزار برگ باشد و هر برگ هفتاد هزار قبه نور باشد و در هر قبه
یک حور باشد و بدست هر حور تمسک نوشته باشد
که فلانکس از امت محمد علیه السلام شوهر شما است پس
هر یک از امت پیغمبر علیه السلام که نماز را بجماعت گذارده باشد
دران قبه نور همراه حور نشیند فرشتگان را حکم شود که این
ستون را بر داشته از پل صراط بگذرانند هر چند که فرشتگان قوت
زور کنند بقدر یک پاشت بر داشتن نتوانند دران وقت
حکم شود حضرت علی را که این نیزه را بر دارد پس حضرت امیر
آن ستون را مثل دسته گل بر دارد و بر سر خود نهند خدای تعالی

بگذارت

بقدرت خود آن نیزه را بمثل تاج گردانند و جمله آدم همچون
مروارید شوند جمله امت محمد الرسول الله صلی الله علیه وسلم
از پل صراط بگذرند نظر کن ای مومن چون خدا تعالی چنان شجاعی
در حق امیر المومنین علی کرم الله وجهه بخشیده باشد صد بزار
لعنت است بر خارجی که در باب ایشان کله کنند پس کسی
که گوید یا حضرت علی شنونده را باید که بدوستی دل بگوید رضی
الله تعالی عنه در فضیلت نماز خواندن که چه مرتبه کمال دارد
و بگذارنده را چه قدر حاصل می شود نقل است که عبد الحی
فرشته مالک کرسی است که یک لکه هشتاد هزار باز و دارد
و هر باز و لکه لکه پر دارد حکم خدا تعالی باو آمد که قطره آب باران
بقدر یک بلشت از زمین بلند تر است هنوز یک قدر انگشت
از مقام تفاوت نکرده بود اور اگرفته بیاری ای مومن بدانکه
در میان کرسی و زمین یک لکه و سی هفت هزار سال راه است

آن فرشته آنجا برید آن قطره را که هنوز بقدر ناخن از مقام
خود تجاوز نکرده بود گرفته بدرگاه رب العلمین بر دو فخر کرد
که ای بار خدایا این چه سهل کار است که بمن فرمودی کاری
بموجب شان من فرمائی تا بجا آرم حکم شد که برو بهشت را
مسافت کن آن فرشته ده هزار سال در بهشت طیران نمود
هرگز باخر کناره او نرسید مانده شد و بر یک تخته نور افتاد
و گفت ای بار خدایا مرا معلوم کن که بهشت چقدر راه
بیماند حکم آمد که ای فرشته بر همین تخته نظر کن که معلوم کنی
نگاه کرد قوم بود ای فرشته تو در آنجا رسیده که مسلمانان
نماز فجر بجماعت گزارده اند اکر همچنین ده هزار سال دیگر بپری
در آنجا برسی که مسلمانان نماز ظهر بجماعت گزارده اند
و اگر ده هزار سال دیگر بپری در آنجا برسی که مسلمانان
نماز عصر بجماعت گزارده اند و اگر ده هزار سال دیگر بپری

عصر

در آنجا برسی

در انجا برسی که مسلمانان نماز مغرب بجماعت گزارده
اند و اگر ده هزار سال دیگر به پری آنجا برسی که مسلمانان
نماز خفتن بجماعت گذارده اند هنوز مرتبه پیغمبران و اصحاب
و اولیاوان ازین بیشتر است فرشته گفت ای یار خدایا
خطا کردم که گمان بر خود بردم ای غافل آگاه نماز بجماعت
گزاردن چنین مرتبه حاصل میشود چرا کاهل شوی از سنت
جماعت فضیلت و مقدار نماز لیل و نهار ای مؤمن بدانکه
چه موجب است که خدای تعالی در شبانروزی هفده رکعت نماز
گزارانیده است وجه این است که هشت رکعت نماز فرض چنان
چه چهار در ظهر و چهار در عصر بروشنائی گزارده میشود مراد
ازین هشت بهشت است که خدای تعالی گزارنده را بمقابله این
هشت رکعت گزاردن هشت بهشت حلال گرداند و هفت رکعت
که سه در مغرب و چهار در خفتن در تاریکی گزارده میشود

مراد ازین آنست که گنزاننده را آتش دوزخ حرام کرداند و
دو رکعت نماز فجر در روز و شب شامل است از یک رکعت
لقای باری تعالی و از رکعت دوم شفاعت پیغمبر علیه السلام
نصیب خواهد شد ای مؤمن هرگاه که درین بخو قت نماز چنان فضیلت
است غافل نباشی تا ازین نعمت محروم نمانی و غم خوردن
حضرت بی بی فاطمه رضی الله عنها که برای امت پیغمبر علیه السلام
کشیده و سبب هاشتیه بدون امت حضرت علیه السلام نخورده
نقل است که حضرت بی بی فاطمه رضی الله عنها ده روز تب
امده و هیچ طعام و آب نخوردند روز یازدهم حضرت علی
از فاطمه زهرا پرسید که یا بی بی چیز ذوق خوردن داری گفت
یا امیر المؤمنین دو انار ترش دلم میخواهد حضرت امیر در بازار
درامد و متفکر شدند که انار از کجا بخرم که قیمت ندارم حیران شد
و گفت سبحان الله دختر پیغمبر علیه السلام ده روز از تب

بیدم و امروز از من دو انار طلب کرده اند از کجا بخرم
درین فکر بودند که شخصی پیش امیر آمد و گفت چرا متفکر استاده
اید گفت ده روز است که حضرت بی بی فاطمه رض طعام نخورده
امروز دو آنار طلب کرده اند قیمت ندارم که بخرم گفت
یا امیر بروید قیمت دو آنار مشخص کنید که قیمت من بدهم
پس رفتند و بهشت درم دو آنار خرید کردند که موسم
آن نبود امیر گرفته بجانب خانه خود خوشوقت روان شدند
چون امیر از کوچه بازار بدر امد فقیری را بدید که در راه افتاده
که ناگاه نظر فقیر بر دست امیر افتاد گفت یا علی راست
بگو در دست تو چیست امیر گفت اگر راست میگویم مبادا
آنار طلب کند و اگر دروغ میگویم از خدا ایتعالی دور می
افتیم لاچار فرمود که ای فقیر خدا آنار اند گفت برای خدا
بمن ده پس حضرت امیر یک آنار بفقیر داد گفت یا علی

طاقت ندارم که خود بخورم حضرت علی بدست خود دانه کرد
بدهن فقیر انداخت و زود برخاست و در دل کرد که بار بی
غنیمت است که یک آنار برای بی بی خواهم برد نظر فقیر بر دوم
آنا افتاد یا علی برضاء محمد مصطفی علیه السلام آنار دیگر بمن ده
که خاطر تازه شد هر دو آنار حواله فقیر کردند و در بازار
آمده متفکر استاده شدند که الحال چه فکر باید کرد در حال
کنیزک بیامد و گفت یا امیر در خانه بیامدید که حضرت بی بی
میفرمایند که من دو آنار طلب کرده بودم و این ده آنار
چرا فرستادند حضرت امیر بخانه در آمدند دیدند که ده آنار
از قسم اول در طبق افتاده اند امیر گفت یا بی بی این
من نفرستاده ام ولیکن دو آنار که برای خاطر شما
گرفته بودم یکی را نذر خدا تعالی و دیگری برضاء محمد مصطفی
علیه السلام بسائل دادم حضرت بی بی این همه حقیقت

بام پیش

به پیش پیغمبر علیه السلام ظاهر کردند پیغمبر علیه السلام فرمود یا بی بی
خدا تعالی بمن وحی فرستاده بود که امیر یکی آنار برای من سائیل
داده و من وعده کرده ام که ده در دنیا و یکصد و هفتاد در آخرت
پس بعوض آن یک آنار ده آنار از بهشت فرستادم
و آنار دیگر که امیر المؤمنین علی برضای تو داده است تو بروز
قیامت شفیع او باشی پس امیر علی خوشوقت شد و گفت
الحمد الله که بدرگاه بی نیاز قبول افتاد و بعده پیغمبر علیه السلام
فرمود یا بی بی بخورید این آنارها را بی بی گفت یا بابا یا پیغمبر
امت تو خوردن بر من حرام است پس ای مؤمن حضرت
جبرائیل علیه السلام قطرات این آنارها آورده نگاه داشته
که وقت مردن ازان قطره در دهن هر مؤمن بچکاند تا از
برکت او از دنیا بسلامتی ایمان رود ولیکن بچکان
طایفه اندک از آن قطره محروم مانند و از دنیا بی ایمان بمیرند

اکر باز نیایند و توبه نکند نعوذ بالله اول تارک صلوت
دوم نادهنده زکوة سیوم کسی که خمر و بنج خورد چهارم کسی
زلف و پیچه بر سر نکاهدارد که فعل شیطانی است پنجم که اهل
شک باشد پس ای غافل نظر کن غمخواری حضرت
بی بی را که در چنین حالت امت پیغمبر علیه السلام را فراموش
نکرده و تو کاهی بار واح حضرت بی بی فاطمه درود نکفته زنهار
زنهار توبه کن بنماز مشغول شو که تارک نماز از همه بد
تر است نقل است که روزی امام اعظم رحمة الله علیه
بجانب صحرا میرفت وید که سکی دنبال خوک دویده میرود
و چون خوک حضرت امام را دید بزیر دامن ایشان پناه کرفت
بعده سک نزدیک رسید حضرت امام سک را منع کرد که دور
شو نزدیک خوک میا سک کفت یا امام روز شب نان
از خانه یهودی میخورم و حکم او قبول میکنم اکر امروز خوک را

بکذارم

بگذارم می ترسیم که مبادا بسبب بی فرمانی از گنه‌کاران
باشم وقتی که سگ چنین جواب کرد حضرت امام را
وجدی شد چنان مست شد که آنچه در ارض و آسمان
بود بحضرت امام معاینه شد و حجاب از میان مرتفع گشت
که سبحان الله سگ چنان فرمان برداری میکند اگر مایند گمان
از حق تعالی چنین می ترسیم از واصلان درگاه باشیم
درینوقت بودند که یهودی بطلب سگ آمد مجرد آنکه
نظر حضرت امام بر او افتاد او را نیز از بزرگی نور حضرت
امام اعظم ایمان شد بعده خوک نیز عرض کرد یا امام من کس
از طفیل نظر تو مبارک توی بمطلب رسیده اند و من متعلق
بذیل خاص آمده بودم التجائی می دارم که بدرگاه خدا تعالی
عرض کنی صورت من مثل آدمی شود که نزدیک جمیع
مخلوقات حقیر ترمنم پس حضرت امام دعا کرد یا الهی

نیز وقتیکه امام زاده طلبش چه بود که سگ را

وکف از دهن
روان شد

تو دانا تری که خوک چنان عرض میکند حکم خدا ایتعاد رسید
که دعاء تو قبول کردم و صورة او مثل آدم میکنم ولیکن
با او اقرار کن که فردا روز قیامت در صف بی نمازان
استاده شدن قبول کند هرگاه که امام این سخن بخوک
ظاهر ساخت خوک فریاد برآورد و گفت یا امام من
بصورت خود شاکرم ولیکن در صف بینمازان استاد
قبول نمیکنم ای کنه کار عاصی شرم نداری که خوک نیز
صورت تو قبول نکرده زنهار زنهار توبه کن و بنماز
مشغول باش نجات در دین و دنیا است

در زهد و ریاضت حضرت رابعه بصری رحمة الله علیها

نقل است که حضرت رابعه بصری چنان مشغول بود
که چهل سال پهلوی خود را بر زمین نه نهاده بود و هر
روز و شب را در عمر آخری شمرد و بسیار حسن و نیک

والله بود

وحسن بصری در پادشاهی چون او صاف حمیده وکمال
حضرت رابعه بصری شنید خطی نوشت که اگر عقد نکاح خود را
بمن اختیار فرمائی برد ویکجائی مشغول باشیم رابعه بصری
چون خط را مطالعه کرد باز جواب فرستاد که یا حسن
من چهار زحمت دارم اگر به شوم ترا قبول کنم حضرت
حسن جواب شنید طبیبان وحاذقان بخدمت بی بی فرستاد
مدتی گذشت که بی بی اصلاً به پیش آنها برای معالجت
رجوع نکرد و گفت بروید حضرت حسن را بگوئید که بدون
شما علاج زحمت ما نشود پس طبیبان برفتند و حسن
ظاهر کردند حضرت حسن باز عرض کرد یا بی بی هرچه زحمت
است بمن صریح بنویسید اگر توانم علاج او کنم پس بی بی
گفت یا حسن من چهار زحمت دارم اول آنکه نمیدانم
که روح من در روز اول یک سجده کرده یا دو سجده

گروه دوم آنکه مرا معلوم نیست که خاتمه بالخیر شود یا نه
سیوم آنکه نامه اعمال در روز قیامت مرا بدست راست
دهند یا به چپ چهارم آنکه خدا تعالی فرموده فریق فی الجنة
و فریق فی السعیر خوفی دارم من از کدام فرقه خواهم شد
حسن بصری چون این حکایتهای بشنید و گفت سبحن
الله من نیز ازین زحمتهای خالی نیستم همو نوقت او را
تاثیری شد بادشاهی گذاشته او چنان بخدا مشغول
شد که یکی از واصلان الهی شد باز خطی بطرف وی
نوشت که ذوق خدا حاصل کردم در نکاح خود مرا اسیر
کنید بی بی گفت ذوق خدا و کمال دارد گفت بلی پس
جواب داد که یا حسن این حدیث نشنیدی که پیغمبر علیه
السلام فرمود طالب الدنیا مونث و طالب العقبی
مخنث و طالب المولی مذکر تا آخر هر گاه که من طالب

مولی شدم

سولی شدم منکرام و مرد را با مردم نکاح روا نیست پس
حسن حیران شد و گفت جای سخن نیست ای کس
در یاد حق چنان مشغول باش که تو هم از سلسله صدیقان
باشی در بیان بنده دوم که مال زکوة نداده **نقل است**
که عبد الرحمن نام سوداگری بود که تمام عمر از وی بدی در
وجود نیامده بود و در عبادت حق تعالی چنان مشغول
بود که هفت هزار نام حق تعالی را یاد کردی اما مالک نصاب
بود یک درم در راه خدا نمی داد چون فوت شد مردی
او را در خواب دید که بعذاب دوزخ گرفتار و میخهای
آتشین در بدن دارد بزرگی پرسید که ای عبد الرحمن
تو مردی نیکبخت بودی که گاهی بگناه کبیره و صغیره
ملوث نگشتی چرا بعذاب گرفتار شدی گفت ای
فلان عبادت خدای تعالی همچنان میکردم لیکن زکوة مال

نداده همون مال با آتش تافته در بدن من میخهای میزنند
نمیدانستم که مال فرزندان من میخورند و عذاب بر من
خواهد شد پس ای مؤمن تا توانی توبه کن که زکوة دادن
از مال موجب رستکاری است نقل است که عاص بن
نوس مردی قران خوان بود که ششم حصه قران بر روز
ورد او بود و سه صد ختناقان متعلق داشت که همیشه
قطاع الطریق میکردند یک روزی ختناقان او بر قافله
تاختند و تاراج کردند مردی حاجی نیز در میان قافله
بود و دوازده ۱۲ مهر زر همراه داشت از ترس رهزنان
پیش عاص بن نوس گذاشت که این مرد قران خوان
و بزرگ است امانت مرا نگاه خواهد داشت چون
ساعتی بگذاشت همه کسان آن مال را پیش عاص
بن نوس آوردند مرد حاجی افسوس خورد که سبحن الله

مکن از رزر را بدست

من زر را بدست خود بدزدان دادم نمی دانستم که سردار
دزدان همین است و لیکن ازین جائی که جند به اهل الله
است آنمرد حاجی عاص بن نوس را ملامت کرد که ای دغاباز بد
مکار خدا را لغریب میدهی که قران میخوانی و راه زنان نگاه
میداری اینچنین خواندن قران ترا فایده ندارد عاص گفت
مرد حاجی تاثیر شد جمله مال و دینار حواله آن قافله کرده
تائب گشت و شهر بشهر میکردید و آواز میکرد ای مردمان
مومنان من عاص بن نوس ام که سه صد خناقان همراه داشتم
هر کسی که مال خود را تاراج کنانیده باشد یا بکیرد یا به بخشد
هم چنین میکفت و میکردید بعضی می بخشیدند و بعضی
میکفتند که بده آخر الامر بشهری میرفت که آنجا کافری
بود که مال او بسیار تاراج کرده بود و گفت ای فلان
بصدق دل تائب شدی گفت آری گفت هرچه مال من

تاراج کرده بدین بهتر والا بعوض او ترا بقتل میرسانم
ومتاع را بتو بخشم عاص قبول کرد پس آن کافر مزدو
ران جمع کرده ریزه سفاله بمثل پل سیاه در بت کنانیده
انبار ساخت و گفت از قتل تو نیز در گذشتم و مال نیز
تو بخشیدم و اگر توبه تو بصدق دل هست دست خود را
بر انبار توده سفاله بزن که مرا معلوم شود پس که عاص
بن نوس دست خود را بصدق دل بران توده بنهاد و
همه سفاله زر سرخ شدند و آن کافر را بر حدیث نبوی
اعتقاد تمام بود که شنیده بود پیغمبر علیه السلام فرمود
لو وضع التائب یدًا علی الطین لصار ذهب
یعنی اگر توبه کننده بصدق دل دست خود را بر خاک مالد
زر میکرد کافر چون چنان دید همون زمان نادیده بر پیغمبر
علیه السلام ایمان اورد و گفت لا اله الا الله محمد رسول الله

بسم ای مومن

پس اي مؤمن ترا بايد که بصدق دل تايب شوي وحق
خدا در خانه خود نه داري **فضيلت سخاوت** روزي
حضرت بي بي عائشه رضي الله عنها طعام ميخوردند که
يکي بيامد کفت بيا تو نيز بخور کفت يا بي بي خوردن نتوانم
که هراسي در دل من افتاده ازين معني که شبي در خواب
ديدم که قيامت قايم شده پس بمقامي رسيدم که در
انجا دو راه بوده است بطرف راه راست رفتم پدر
خود را ديدم بر دروازه بهشت پياله پر آب کرده بمردم
ميدهد پرسيدم که اي پدر من مادر من کجا است کفت خبر
ندارم پس در راه چپ افتادم ديدم مادر را که بر
غدير دوزخ نشسته العطش العطش ميکويد پرسيدم
که حال تو چيست که از پدرم آب طلب نميکني که او در بهشت
نشسته بمردم آب ميدهد کفت او مرد سخي بود که روزي

سایل برور من بیامد از شوهر من جامه طلب نمود ومن
زود برخاستم وجامه کهنه که برسر داشتم بسایل دادم
که مباد ابدر تو جامه نو بسایل میدهد ازین سبب بر غدیر
دوزخ نشسته ام ای مؤمن در سخاوت چنان فضیلت
است که دیدی وشنیدی زنهار زنهار بخیلی بگذار در بیان
بنده سیوم که بنج وخمر میخورد نقل است روزی کهنه
بخدمت رسول صلی الله علیه وسلم بر دروازه مسجد فریاد
آمد از درگاه خدا تعالی وحی بر محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم
آمد وگفت یا محمد صلی الله علیه وسلم خدا تعالی ترا سلام
ساند ومیفرماید که مستغیث بحق رسان وحال او
دریاب پیغمبر علیه السلام از مسجد بیرون آمدند ونظر
کردند که کهنه ی گرد آلوده می آید حضرت علیه السلام بدست
خود گرفته گرد او پاک کرده بر چادر خود بنشاندند وگفتند

ای کهنه

اي کنه چرا آمدي گفت اي رسول خدا فرياد من برس حضرت
فرمود چه طلب داري گفت اي حبيب خدا تعالی قوت من خون
چهار پايان کرده و همه مردم ملامت کرده اند و طايران هوا
براي خوردن بر من حمله ميکنند ميخواهم که بتوجه دعاي شان
که ازين خوراک باز مانم حضرت پيغمبر عليه السلام بدرگاه رب
العزت مناجات کرد که يا الهي تو داناتري که کنه چنين آرزو
ميکند حکم از درگاه رب العلمين در رسيد که اي حبيب من
او را بگو که بخوردن خون چهار پايان باش و اگر نمي شوي
و نمي داني و الا انه که ترا از مردم بنج و خمر خوران گردانم
کنه فرياد بر آورد که اي رسول خدا بخوردن خون چهار
پايان شاکرم و ليکن مناهي و شراب خوردن اختيار
ندارم اي غافلان و عاصيان شرم نداري که کنه خون خوردن
چهار پايان اختيار کرده و ليکن مناهي خوردن اختيار

نکرده زنهار زنهار توبه کن از خوردن شراب و بنج نقل است
که روزی لبهر مبارک پیغمبر علیه السلام درد پیشد و حضرت
بی بی عائشه صدیقه رضی الله عنها سر مبارک آنحضرت
می مالید و حضرت بی بی فاطمه زهرا پشت مبارک را تکیه داد که
جبرائیل علیه السلام بیامد و پای مبارک پیغمبر علیه السلام را
مالیدن گرفت چون ساعتی بگذشت حضرت فرمود
یا اخی جبرائیل بدرگاه رب العزت چرا نمیروی گفت
ای پیغمبر علیه السلام خدا در باب من دعا کنند که در بدنم
قوت بر بدن نمانده فرمود موجب چیست گفت ای پیغمبر خدا
در بار چه بنج پخته بود و سایه به پرم رسیده آثار کم
قوتی همین است پس وای صد وای بران کسانیکه
در مناهی گرفتار اند و باز نمی آیند هرگاه که مثل وحی علیه
السلام که بیک انگشت هفت آسمان را بردارد و خم
نشود

هفت زمین ۱۲

نشود و درمانده نشود از پریدن باز ماند عجب است که تو
ای غافل عاصی بچنین افعال امید میکنی که از دنیا ن
بایمان روی توبه کن که روز قیامت شرمنده درگاه خدا تعالی
نباشی **بنده چهارم** که زلف و بیچه نگهدار دای مؤمن
بدانکه در رساله حضرت امام محمد غزالی مذکور است
که وَاتَّبِعَ مِلَّةَ اِبْرَاهِیْمَ حَنِیْفًا یعنی متابعت کنید دین
حضرت ابراهیم علیه السلام را و از بدعت باز مانید
اگر بنده هزار گناه کبیره کرده باشد و بدرگاه من رجوع کند
او را بفضل و کرم خود عفو کردانم ولیکن اگر ذره بدعت
کند و ذره چهلم حصه دانه خشخاش را میکویند از او نخواهم
بخشید و بنجه و زلف بر سر داشتن از فعل بدعت است
چنانچه در حدیث آورده است که چون خدا تعالی میخواهد که آدم
را از شکم مادر پیدا کند از پشت پدر شهوت بجنباند و آب

مني در رحم مادر آرد آنوقت حكم كند خدايتعالی فرشته را
كه آن قطره مني چهل روز در رحم مادر بدست خود نگهدارد
چون چهل روز ديكر بگذرد فرشته ديكررا حكم شود كه آن
نطفه را در دست خود كرفته در رحم مادر چهل روز ديكر
نگهدارد تا آنكه مضغه شود باز فرشته سيوم را حكم شود
كه چهل روز ديكر نگهدارد تا آنكه كوشت و پوست او درست
كند باز فرشته ديكررا حكم شود كه بند بابند و جمله اعضاي
او درست كند پس فرشته بحكم خدايتعالی جمله اندام بنده
مضبوط كند ليكن سررا درست پيوند كردن نتواند فرشته
عرض كند يا الهی چند چند كردم سر درست نميشود پس
خدايتعالی بيد قدرت خود سر بنده را درست كند لهذا اگر سواي
سر آدمي ديكر از اعضاي بنده يك اعضاي جدا شود
بحكم خدايتعالی زنده ماند اگر حياتي باقي مانده چرا كه آن اعضا

ديكررا فرشتهان

دیگر را فرشتگان درست کرده اند و چون سر بریده شود
هیچکس اعضاء بنده نماند از انکه حق تعالی خود ساخته بود
و خود دور کرد پس هر کسی که بر سر زلف و بیچه نگهدارد
منزله شیطان راست میکند و خدا تعالی آن بنده را میفر
ماید که ای کاذب شرم نداری که من بدست قدرت بر سر و روی
تو دست مالیده ام و تو بر دست من منزله شیطان میکنی
زنهار زنهار توبه کن و اگر بنده تایب شود زلف و بیچه را
ستره شد خدا تعالی ملائک را حکم کند که مرا مبارک بدهید
که امروز روز شادی است فرشتگان سوال میکنند
که ای رب من ترا کدام شادی است خدا تعالی فرماید
که بنده از من گردیده متابعت شیطان لعین گرفته بود
و امروز تایب شده منقاد حکم من گردیده پس ای
مومن تا توانی از بدعت دور باش بنده پنجم کدام کس

که اہل شرک است که اکثر مردمان بمتابعت زنان روا
دار شرک میشوند و زنان خود را منع نمیکنند و رصاف
بر ہر مؤمن لازم است که خود را و اہل خود را از افعال
شرک نگہدارد که شرک گناه کبیره است اول زنی که
بعد تولد شدن فرزند آتش از خانه نمیدہد دیگر آنکه به
نیت پیران زلف و بیچه بر سر کلہ کودکان نگہدارد
سیوم بآمدن سگ از پیش راه باز مانند چہارم آنکه اکثر
زنان روزه به نیت بیبی غرض نگہدارند این ہمه نوع کفر است
نعوذ بالله **نقل است** که غرض نام خرکه ماہی گیری بود
در شہر ملتان ہر کس که آن خرکه را از ماہی گیری برای
کاه و شور و خاک و غیره طلب میکرد آن ماہیگیر بدون
نمی آورد و غرض ہم کس حاصل کرد لہذا او به تسمیه
او غرض مقرر کرده بودند بعد مدتی چون آن خر مادہ

جلد دوم ده مانا

بمرد مردمانرا خبر کرد که ای دوستان بی بی غرض فوت شد
بهتر است که لاشه وجود او برداشته درمیان جنگل
دفن کنیم پس جمله کسان رفته اورا در قبر دفن کردند
ناگاه دو کسان از زنان برای فروختن سوت بجانب
بازار میرفتند پرسیدند که این قبر کیست گفتند بیبی
غرض مرده است زنان کوته عقل گفتند یا بی بی غرض
اگر سوت مایان بقیمت گران فروخته شود شیرینی
بنام تو تصرف نمائیم قضارا همچنان شد چرا که چون
بنده سوائی خدا سرانجام کار میداند بسرعت
کار او تمام شود ملائکه عرض میکنند که ای بار خدایا این
سوائی تو پناه گرفته چه موجب است که کار او سرانجام
شده خدا تعالی فرماید که ای فرشتگان این بنده ایمان
فروخته بود من ازوی باز گرفته ام پس بعوض

ایمان چگونه کار او سرانجام نرسانم بعد ازان مشهور
درمیان جمله زنان که از روزه داشتن بی بی غرض مراد
حاصل میشود عادت روزه گرفتند پس ای مؤمن
تا این حال است که زنان کوته عقل به نیت بی بی غرض
روزه نگاهمیدارند بعد ازان ماهیگیر قبر او را کندید
و جمله استخوان او را با آتش سوخت تا اعتقاد زنان
فاسد شود پس بعضی تائب شدند و بعضی اعتقاد
گرفته تا هنوز نمیدانند پس بر شوهر لازم است که زن
خود را ازین کار باز دارد و آنکه روا دارد دو در کفر
با وی شریک شود و خرمهره و سجاده شیخ را و المشهور
سلطان سرور که دهل زنان او را از خود مرتب
کرده اند و چراغ روشن میکنند آنرا بوسیدن و بر چشم
مالیدن نوع کفر است اگرچه در ولایت حضرت

را قرمز است که این خرافات را دفن کرده ام و خلق کرده ام که از آنکه شیخ و قصص او است

راوشکی نیت اما این جمله بدعت است و چون دهلی زنان
جمع شده دهل می نوازند و بر سر نیزه تبریزهائی و پارچهای
از قسم ریشم بسته آویزان میکنند و زنان بآن نیزه پارچه
نذر میدهند چنان عذاب است که بقدر یک بلشت
پارچه که به نیزه نیاز داده اند هزار هزار گز آتش دوزخ گرد
بگرد ایشان خواهد گرفت و دیگر چراغ روشن کرده بزیر
مغل گاه شخص نو کدخدائی می نهند و کودکان را بر خرس
می نشانند و حلقه آهنی که آنرا اهنند و کنگانه میگویند
در دست می بندند و بعد به شدن زحمت جلدی دختر
کان را جمع کرده طعام میخورانند و قبر انرا سجده میکنند
این جمله که بیان کرده ام رسوم کافران است ای مؤمن
تا توانی ازین بدعت باز مانی و هرگاه که کاری کنی بتوکل خدا
کن که خدا تعالی در قران فرموده است فاذا عزمت

فتوکل علی الله ان الله یحب المتوکلین والله اعلم بالصواب
حدیث قدسی قال الله تبارک وتعالی من سمع اسما
من اسماء الله تعالی ویقول جل جلاله جعل الله تعالی
له عذاب القبر الی یوم القیمة لحظة ای مومن خدایتعالی
فرموده است که هرکه اسمی از اسماء خدایتعالی شنود
وبگوید جل جلاله فراخ میکرداند خدایتعالی قبر او را وعذاب
قبر تا قیامت یکساعت نشود چنانکه حکایتی چنین
آرند که پادشاهزاده وفقیرزاده هردو دوست بودند
وپیش یک استاد ختم قران کرده بودند چون پدر شاهزاد
بمیرد پسر را بر تخت نشانند وبعد از مدتی فقیر
زاده خواست که یار رفته به پادشاهزاده ملازمت
کنم پس فقیرزاده برفت وملازمت کرد پادشاه
او را بالاء تخت برابر خود نشاند وگفت ای یار

من هامین که ختم قران کردم به پادشاهی رسیدم و تو علم بسیار
خواندی ها همچنان بمسکنت ماندی فقیر جواب داد که من مراتب
و وراثت پیغمبران یافتم اگرچه من درین جهان از تو کمترم
لیکن در آخرت از تو زیاده ترام بلکه درینجا نیز از تو بهترم
گفت چگونه گفت من غم نانی دارم و تو غم جهانی داری باد
شاهزاده گفت آری همچنین است که تو گفتی لیکن حقیقت
آخرت چگونه دانستی درویش گفت بفرموده پیغمبر علیه
السلام موت الفقراء راحته وموت الاغنیاء حسرت
ونیز ما گفت و تو عهد کنیم هر که از مایان پیشتر بمیرد بر قبر او رفته
حقیقت او معلوم کرده شود پس درمیان خود قول کردند
و عهد بستند بعد از مدتی قضا را درویش بمرد باشاهزاده
با لشکر و حشم خود در گورستان رفت و لشکر را دورتر
گذاشت و خود تنها بر قبر او آمد اول نماز نفل گذارد و فاتحه

خوان و آواز کرد که ای فلان بمن وعده کرده بودی آمده
ایم حقیقت خود را بمن ظاهر کن آن فقیر اهل مراتب بود
چون شهزاده آواز داد کور او بشگافت و آن شاهزاده را
اندرون برد شاهزاده دید که فقیر در حله های باغ بهشت
نشسته و حور و قصور بخدمت استاده و تاج مرصع
بمروارید بر سر نهاده شاهزاده بسیار خوشوقت
شد و گفت ای یار مرتبه تو چنانکه گفته بودی دیدم
اکنون مرا بیرون رسان که لشکر ما منتظر ایستاده
همون لحظه درویش آن شاهزاده را بیرون قبر برد
شاهزاده دید که هیچکس از سپاه و لشکر نمانده حیران
شده در شهر در آمد نظر کرد که عالمی در مسجد نشسته
قران میخواند ۳ سه دینار بضرب سکه بنام خود همراه داشت
بعلما داد که من گرسنه ام از بازار طعام آورده بیار

آن مرد

آن مرد طالب علم پیش بقال رفت و دینار داد چون
بقال آن دینار در دست گرفت سکه بشناخت و گفت
مدت است که پادشاه این ولایت طلب خزانه چنین
سکه میکند راست بگو تو از کجا گرفته مگر دزدی کرده یا شخصی
آنمرد طالب علم گفت من دزدی نکرده ام لیکن شخصی
که این نقد بمن داد ترا نشان میدهم آخر الامر آن شاهزاده
را گرفتند و به پیش آن پادشاه بردند پادشاه او را گفت
خزانه پیدا کن و اگر نه ترا گردن زنم گفت ای ملک مالک
خزانه منم ترا چه میرسد گفت دروغ میگوئی که مدت
هفتصد سال گذشته که آن پادشاهزاده در قبر رفته است
گفت من در قبر رفته بودم گفت صدق این مقال چگونه
توان کرد گفت چندین سال را گواه از کجا پیدا کنم لیکن
من عرض دیگر میکنم که پادشاه آن کاغذ را طلب کند که بر

مي از آن معلوم توان کرد عنت خوب گفتی کما خذ نا

صورت باد شاهان پیشین نگار کرده اند همتای صورت
بادشاهان را طلب فرمود و هر یک را بصورت شاهزاده
مقابله کردند چون نیک شاهده نمودند بعینه صورت
آن بادشاهزاده دیدند و این بادشاه در حال از تخت
برخواست و عذر تقصیر بجا آورد و چنان بحق تعالی
مشغول شد که در مدتی از واصلان حق شد پس
ای مومن جل جلاله گفتن چنین نفع دارد که چون بنده
بمیرد و آمدن قیامت را چنان تصور خواهد کرد که آن شاه
زاده هفتصد سال را یک لحظ پنداشت پس حیف
صد حیف بران کسی که اسم خدا تعالی شنود و لفظ
جل جلاله بر زبان نراند پس اگر کسی گوید یا الله شنونده
را باید که بد وستیه دل بگوید جل جلاله قال علیه السلام من
سمع اسمي و يقول صلى الله عليه وسلم غفر الله تعالى

ذنبه کل صغیر و کبیر پیغمبر فرمود صلی الله علیه وسلم
کسے که اسم من بشنود و مرا درود فرستد می بخشد
خدا تعالی گناهان اورا صغیره و کبیره نقل است که عبیده
نام زنی بود و با شخصے دوستی داشت یا حرم کعبه
با او بپیوست و زنا کرد چون حاجیان اورا دیدند اورا سنگسار
کردند شبے یک مرد ولی اورا بخواب دید که آن عبیده
با حضرت بی بی فاطمه رضی الله عنها در بهشت طعام میخورد
آن مرد ولی حیران ماند و گفت تو آن عبیده هستی که چنان
فعل قبیح در حرم کعبه کرده بودی گفت آری پس آنمرد
ولی گفتش که این مرتبه از کجا یافتی زن مذکوره گفت
من بر گناهان بغایت بودم لیکن عادت من بود هر گاه
اسم مبارک پیغمبر صلی الله علیه وسلم شنیدم صلوات
می فرستادم آن عمل من خدا تعالی بذیرفت و مرا باین مرتبه

رسانیدی ای مؤمن ترا همچنین باید که هرگاه اسم
مبارک پیغمبر علیه السلام می شنیدی صلی الله علیه وسلم
بصدق دل خواهی گفت که از عذاب گناهان خلاص
شود نقل است که آن شب که پیغمبر علیه السلام را
از معراج رخصت شدند حکم شد مهتر جبرائیل علیه
السلام را که در بهشت برو و یک سیب برای حبیب من
بیار مهتر جبرائیل علیه السلام بحکم خدا تعالی یک سیب
برای آن حضرت علیه السلام آورد پیغمبر علیه السلام عرض
کرد که ای رب من بدون چهار یار خود نمی خورم باز حکم
شد روحی را که چهار سیب دیگر برای چهار یار پیغمبر من
بیار مهتر جبرائیل علیه السلام چهار سیب دیگر آورد و بر
چهار یاران آن حضرت علیه السلام دادند پیغمبر علیه
السلام گفت انصاف نیست که بغیر امت خود بخورم

پیش کاتب را

پس سیب را قطع کرده رشحات نور او بر آورده جمع
کرده نگاه داشتند حکم خدای تعالی در رسید که ای دوست
من سیب بهشت چرا نخوردی گفت ای رب العزت
بدون امت خود خوردن نمی توانم بعده اصحابان نیز گفتند
که ای دوست خدا ما نیز سوای امت نمی خوریم پس هر یکی
سیبهای خود را قطع کرده ترشح نور او نگاه داشتند
تا بکار امت پیغمبر علیه السلام بیاید بعده حضرت علی کرم
الله وجهه پیغمبر علیه السلام را پرسید که ای رسول خدا صلی
الله علیه وسلم رشحات سیب بهشتی بکار امت تو بکدام
وقت خواهد آمد حضرت علیه السلام فرمودند که بوقت
تلخی جان کندن که در آنوقت چنان تشنگی پیش بنده
می آید که اگر جن و انس تمام آب زمین را در دهن او
انداز دهرگز سیر نشود در آنوقت فرشته را حکم شود

که قطرهٔ او از نور محمد علیه السلام در دهن آن بنده بیندازند
که از برکت او تلخی جان کندن بروی آسان شود باز
حضرت علی پرسید یا صدیقا نور تو بکدام وقت بکار امت
پیغمبر علیه السلام خواهد آمد گفت در حالهٔ عذاب قبر که آنجا
عذاب سخت است که از چهار گوشه تمام زمین را بر آن
اندازند در آن وقت بکار است حکم شود فرشته را که قطره
آب از سبب صدیق اکبر رضی الله تعالی عنه بر آن میت بمال
چون فرشته بمالد بهر طرف که بنده نظر کند بحکم خدای تعالی
هفتاد گز زمین گریزان گردد حضرت علی باز پرسید که یا
نور سبب تو در کدام وقت بکار امت پیغمبر علیه السلام
خواهد آمد فرمودند که در وقت سوال منکر و نکیر و آنجا هم
وقت است که چون فرشته از بنده به پرسد من ربک
و من نبیک و من دینک زبان بنده از هیبت آن گنگ شود

وجواب کفتن نتواند درانوقت حکم شود فرشته را که قطره
از سیب امیر عمر رضی اللہ عنہ در دہن بنده بیندازند چون
فرشته بنداز داز برکت آن سوال وجواب منکر ونکیر بروی
آسان شود باز حضرت علی پرسید یا عثمان نور سیب
تو بکدام وقت امت محمد مصطفی صلی اللہ علیہ وسلم خواهد آمد
فرمودند که وقت کذشتن بلصراط که آن پنجاه هزار منزل
است از شب تاریک واز موی پیشانی باریکتر است
حکم شود فرشته را که قطره از نور سیب عثمان بآن بنده
بدهد از برکت او بروی کذشتن بلصراط آسان شود بعده
صدیق اکبر از حضرت علی پرسید که نور سیب تو بکدام وقت
بامت پیغمبر علیه السلام بکار خواهد آمد کفت آن روزی
که آفتاب از چهارم آسمان برزمین بیاید مقدار نیزه
بایستد وآن هفت چشم بیرون کشد وزمین بمثل مس

نغفنه کرد حکم شود فرشته را که قطره نور از سیب حضرت
علی کرم الله وجهه بر زمین اندازم که از برکت او تمام زمین
مثل برف سرد شود پس ای مومن ترا باید که بدین پیغمبر
علیه السلام و دوستی چهار یار کبار محکم شوی فضیلت
اول حضرت صدیق اکبر رضی الله عنه نقل است که روز
پیغمبر علیه السلام بضیافت حضرت ابا بکر صدیق رضی الله عنه
رفته بودند چون از طعام فارغ شدند پیغمبر علیه السلام گفت
یا صدیق مرتبه امت من از امت جمیع پیغمبران بلندتر است
صدیق اکبر خاموش ماند حضرت علیه السلام باز فرمودند که
امت من بلندتر است گفت پیغمبر علیه السلام همچنان
فرمودند صدیق اکبر رضی گفت یا محمد صلی الله علیه وسلم چند
تعریف کردن چیست حضرت علیه السلام فرمودند یا صدیق
امتان این زمانه معجزه مرا مشاهده نمودند و ایمان آوردند

اندو امتهای بعد از وفات من از هزاران هزار بیشتر
پیدا خواهد شد بدون معجزه و مشاهده جمال من ایمان
خواهند آورد و بصد هزار جان قربان و فدا نام من نیز خواهند شد
پس ازین معنی مرتبه امت من از جمیع امتها زیاده تراست
حضرت صدیق رضی الله عنه گفته آمنا و صدقنا در یق بودند
که روشنائی چراغ از خانه حضرت امیر کمتر شد حضرت
علیه السلام فرمود یا صدیق روغن دیگر در چراغ بینداز
گفت ای رسول خدا صلی الله علیه وسلم روغن دیگر موجود
نیست پیغمبر علیه السلام فرمود لعاب خود را در چراغ
بینداز پس همچنان کردند ای مومن چهل روز چراغ
او روشن بماند بعد از چهل یک روز چون چراغ کل شد
حضرت امیر بخدمت پیغمبر علیه السلام ظاهر کردند نمیدانم
که روشنائی چراغ بچه سبب کمتر شد حضرت رسول صلی الله

علیه السلم فرمود یا امیر المؤمنین کدام منافقی نظر
انداخته است وکرنه تا قیامت چراغ تو روشن بماندی
ای مومن هرکاه خدا تعالی در لعاب دهن مبارک حضرت
امیر المؤمنین ابوبکر رضی الله عنه چنان شرف داشته
است پس صد لعنت است در باب شخصی که برایشان
کله کند فضیلت دویم در عمر رضی الله عنه نقل است
که چون خلافت بحضرت خلافت بحضرت عمر رضی الله
عنه رسید در تمام شهر میکردیدند و خبر از بیوکان و یتیمان
میکرفتند و خشت کل میساختند آنچه اجوره بهم میرسید
نصف در راه خدا تعالی و نصف در انفاد
در قوة خود میساختند آنچه بهم روزی در بازار میرفتند
دیدند که زنی کوشت مردار کرفته می آید امیر حیران ماند که سبحان
الله که خبر این ضعیفه نکرفتم وآن ضعیفه دانست که این

غلام حضرت

غلام حضرت عمر است رضي الله عنه گفت براي خدا پرده
من ظاهر نکني که من هفت پسر دارم که از سه روز طعام
نخورده براي آنهان مي برم حضرت عمر گفت اين گوشت
بنه از و همراه من بيا که از بيت المال وجه نفقه ترا بدهم
حضرت چون در خانه درامد کليد خانه را طلبيد از انجا ده
درم گرفته آرد خريد کردند و پشتاره هيزم را بر سر
خود بر داشته در خانه آن ضعيفه رفتند چون فرزندان
ضعيفه نظر کردند فرياد بر آوردند که اي والده زود گوشت
مردار را بمن ده که از فاقه حيران شده ايم حضرت
امير چون آواز فرياد شان بشنيد حيران شد زود
برخواستند و بدست خود آتش روشن کردند و طعام
را بخته بآنهان خورانيدند بعده حضرت امير گريستن
گرفت که من خطا کردم که خبر اين يتيمان نگرفته ام

ضعیفه گفت ای خدمتکار حضرت عمر چرا گریه میکنی
حضرت امیر گفت خدمتکار عمر نیم بلک خود بیچاره
عمر منم ولیکن ازان میگریم که از محنت و مشقت دست
من مجروح شده واز بار محنت پشت من دو تا گشته
واز احوال تو خبر نگرفته ام می ترسم که مبادا بسبب فاقه
فرزند تو بهشت دروازه دوزخ بر من کشاده شود ضعیفه گفت
یا حضرت عمر رضی الله عنه من رضامند شدم پس حضرت
امیر فرمود خط رضامندی بمن نوشته ده ضعیفه همچنان
کرد حضرت چون بخانه خود درامد حضرت عبد الله پسر خود را
فرمودند که این تمسک در وقت مردن من در کفن
من اندازی که از درگاه خدای تعالی سرخرو شوم ای غافل
نظر کن که اصحابان رسول صلی الله علیه وسلم چه خدمت
یتیمان و مسکینان نموده اند باید که از خدمت عاجزان

غافل نباشید

غافل نباشید فضیلت ثالث در حضرت عثمان غنی رضی
الله عنه روزی امیر المؤمنین حضرت عثمان رضی الله عنه
غلامی را بکاری فرستادند واو دیر نمود حضرت امیر برنجید
و برخواست و هر دو گوش او را بمالید اگر چه برای تادیب
کرده بودند لیکن میل نفس درون یافتند در حال پشیمان
شده بنشست وآن غلام را بخواند و گفت چنانکه من
گوش ترا مالیده ام تو نیز همچنان گوش من بمال غلام فریاد
بر آورد که ای امیر چه فرمائی من بنده توام و تو حاکمی هر چه
با من میکنی بکن حضرت مبالغه کرد وان غلام برخواست
و گوش امیر بگرفت نرم نرم مالیدن گرفت امیر گفت
سخت بمال چنانچه من ترا بمالیده ام که قصاص من در
اینجهان بهتر است از انکه فردا قیامت بحضور سید
عالم و جمله انبیا صلوات الله علی نبینا و علیهم اجمعین

ازو خون چکان شده

قصاص کنی چون چند قطره خون از گوش امام روان شدند
شکر خدا تعالی بجای آور وای غافل نظر کن که حضرت
امیر قصاص غلام خود بر خود روا نداشت باید که تو نیز
دست تعدی از مسلمانان باز داری **فضیلت چهارم**
در علی کرم الله وجهه **نقل است** که امیر المؤمنین علی کرم
الله وجهه برای جهاد بدروازه خیبر رسیدند سنگی بدروازه
خیبر افتاده بود که بوزن شش هزار شش صد و شش من
بود حضرت امیر بیک انگشت آن سنگ را بجنبانید
در تمام خیبر زلزله افتاد و چون انگشت دوم در آوردند تمام
ملک عرب و عجم در شورش آمد و چون سه انگشت در اند
اختند هفت زمین و هفت آسمان در گردش آمدند و ماهی
که بزیر زمین هفتم است در فریاد آمد ای غافل نظر کن
که چنان صاحب قوت و عظمت بودند کاهی بر تو عجب و فخر

نکرد

نکردند اگر تو نیز می توانی از خوری و تکبر باز آیی در فضیلت
امام المسلمین حضرت امام اعظم کوفی رحمة الله علیه
در حق شان ایشان شعر فرموده شعر لقد زان
البلاد و من علیها ؛ امام المسلمین ابو حنیفة
بآیات و اسناد و فقه ؛ کآیات الزبور علی
الصحیفة ؛ اما ما صار فی الاسلام نور امینا
للرسول و للخلیفة فلعنته ربنا اعداد رمل
علی من رد قول ابی حنیفة نقل است ای مومن بدانکه
مرتبه امام اعظم چه مقدار است در خبر است که عبد الحی
فرشته که بر عرش است و عبد السمیع فرشته که بر کرسی است
با خود مناقشه کردند یکی میگفت دولت مند سخی بهتر است
از درویش صابر و دیگری میگفت که درویش صابر
بهتر است از دولت مند سخی پس رفتند بدرگاه رب العزة

تحقیقت ظاهر وجه شهرلری
احسان اتدی اوسلدی یعنی
امام اعظم ابو حنیفه
الحدیثلر ایله [illegible]
ماننده آیات زبور [illegible]
صحیفه لر [illegible]
وج اسلامده [illegible]
امانت رسول و [illegible]
پیغمبر [illegible]
پادشاهلرنه [illegible]
لعنت ایتسون [illegible]
رب [illegible]
[illegible] اوسون [illegible] قول امام
صاحبنا

رفتند که ای بار خدایا معامله مایان فیصل کن حکم آمد پیش
ملائکان عرش برو ید و عرش را هشتاد لکه پایه است
و بهر پایه هشتاد هشتاد لکه فرشته است پیش هر یک
رفتند هیچکس معامله را فیصل نکردند باز عرض کردند
که الهی الحال کجا برویم باز حکم رسید از خدا عز و جل
که فلان جا قبه نور است در آنجا بروید پس در آنجا رفـ
مباحثه کردند نور پرسید که از جمیع خلقت خدا تعالی کدام کس را
فضل کرده است گفتند آدم را باز نور پرسید که از آدم کس را
بزرگی دادند گفتند پیغمبران را باز نور پرسید که از پیغمبران کدام
کس را فضیلت داده گفتند محمد رسول الله صلی الله علیه
وسلم را باز نور پرسید که محمد رسول الله در دنیا به توانگری
آمد یا بفقیری گفتند بفقیری نور گفت پس درویش صابر
از دولت مند سخی بهتر است فرشتگان حیران ماندند

گفتند

گفتند اي بار خدايا اين كدام نور است كه چنين معامله فيصل
كرده حكم آمد كه نور امام اعظم است كه سراج امت محمد
مصطفى صلى الله عليه وسلم خواهد شد پس اي مؤمن
بايد كه از مذهب حضرت امام اعظم رحمة الله عليه تجاوز
نكني تا از مسلمانان نيكان باشيد غمخواري پيغمبر عليه السلام
براي امت در شب معراج نقل است كه پيغمبر عليه السلام
در شب معراج از معراج باز آمدند حضرت فاطمه زهرا رضي الله
عنها براي ملاقات آن سرور عليه السلام آمد ديد كه پشت
مبارك پيغمبر عليه السلام چنان گرم است اگر نان خام بر پشت
مبارك نهاده شود پخته گردد حضرت بي بي فاطمه چون چنان
ديد پرسيد كه يا بابا چرا اين قدر تن مبارك گرم است فرمودند
يا بي بي ماري ديده ام عظيم در دوزخ نام او سير استجنان
فراخي دارد كه اگر هفت آسمان و هفت زمين در شكم وي

انداز ند یک کوشته پر نشود و در شکم آن مار یک طایر
است که نام او عنق است که در هندوی اورا چندور میکویند
و او چنان است اکر تمام عالم زمین را مثل دانه چیده بخورد
شکم او پر نشود پرسیدم که این مار برای چیست حکم آمد که
تو هفت بندکان را عذاب خواهد شد که بیک نیش کوشت و پوست
آنهانرا بریزد و باز بروید سبب سوزش من همین است
حضرت بی بی فاطمه چون این قصه از زبان حضرت علیه السلام
شنید همون زمان وضو کرد و نماز نفل دوکانه کذارد
و مناجات کرد که آلهی بعوض آن هفت بندکان مراد روزخ
بیندازکه خاطر پدر من غمکین نباشد حکم خدا تعالی شد مار را
که تو جسامت خود را بحضرت بی بی فاطمه رضی الله عنها نما
باشد که از ترس تو از شفاعت بندکان باز ماند مار بر چنیا
قد و قامت خود را در پیش بی بی بنمود هرکز حضرت بی بی

ازقو[illegible]

پنجم عاق از والدین ششم از رحم قطع کننده هفتم
رشوة ستاننده هشتم جزیه از مسلمانان گیرنده یعنی وستمال
شماری ای غافل کنه کار وای عاصی بدکار آگاه که حضرت
بی بی فاطمه رضی الله عنه برای هفت کس بندگان چنین
نمایش کرده و خدا تعالی قبول نکرده تو بکدام عمل امید خلاصی
میداری زنهار زنهار توبه کن و نماز را بر پائی دار که ستون دین
است و ربا مگیر ربا گرفتن حرام است و کم وزن مده که روز
حشر حق دار دامن گیر تو خواهد شد و از مادر و پدر عاق مشو
که هیچ طاعت خدا تعالی قبول نمیکند و رشوت مخور که شکم تو گرد
دوزخ بخورند و جزیه مگیر که آن اهل عیال تو خواهند خورد و عذاب
بر تو خواهد شد و در انوقت هیچ پناهی بجز ذات خدا تعالی
نباشد و رضامندی مادر و پدر بجوئی که شنیده باشی
که علقمه او قت مردن زبان از کلمه شهادت بند شده

بود و در خدمت مادر و پدر نتیجه هر دو جهان است باب
در بیان در عقوق الوالدین ای مومن معلوم کن که حضرت
مخدوم بهاء الدین قدس الله سره العزیز کدام عمل
بدرگاه خدا تعالی رسیده بودند سبب اینست که شبی بحضور
والده خفته بودند چون نصف شب بگذشت والده از مخدوم
بهاء الدین آب طلب کرد حضرت مخدوم برخاست دید
که سبوی خانگی هم خالی افتاده اند باز در خانه همسایگان
رفتند دیدند که همه کس در خواب اند فکر کردند اگر خفتگانرا
بیدار کنم عذاب است و اگر بی اذن مالک آب به والده جیو برم
از قسم شبهه میشود لاچار همانوقت قدح گرفته بجانب دریا
رفتند دو کروه دریا بود ایام زمستان و شب تاریکی و باد
هم در زید قدح پرآب کرده آورد دید که والده جیو بخواب
تمام شب پیاله بدست گرفته بربالین مادر استاده ماند که یکبار

سالت ملا

ساعت طلب نماید تا انگه وقت فجر شده والده مخدوم
بہا والدین برخاست و آب طلب کرد گفت یا والده آب
تیار است لیکن بسبب سردی برف کاسه برکف ایشان
چسپان شده بود چون پیاله را بدست والده دادند فی
الحال پوست نیز از انگشتان جدا گشت والده مخدوم چون
چنان دید بسیار مہربان شده بدعا برخاست و دست بدعا
برداشت و گفت آلہی فرزند مرا درین جہان و در انجہان مخدوم
گردانی از ہمون سبب ہمان روز بولایت رسید در خدمت
والدین چنان فضیلت است و حضرت خواجه ویس قرنی
قدس الله سره العزیز را نیز از خدمت والدین زیارت
محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم میسر شده بود باید که از خدمت
والدین غافل نباشید و در کتاب در مجلس مذکور است
چه حکمت بود که اسماعیل علیه السلام را زیر کارد خلاص

دادند وبر امیر المومنین حسن وحسین رضی الله عنهما کارد
روان گشت موجب انیست که مادر اسماعیل علیه السلام
بیبی هاجران حیات بود چون حضرت ابراهیم علیه السلام
پسر خود را قربانی برد مادر در حق فرزند دعا کرده بود
الهی این امانت است بتو سپردم سلامت بمن برسانی
پس دعا مادر قبول افتاد و بدله او گوسفند از بهشت
آوردند و مادر امام حسین رضی الله عنه حیات نبود که دعا
مادر و پدر در باب فرزندان چنان اجابت دارد ای مومن
باید که از خدمت والدین غافل نباشی ایضا در بیان
عقوق والدین انس بن مالک رضی الله عنه گفت که اندر
عهد پیغمبر علیه السلام جوانی بود وی را علقمه گفتندی حریص
بر طاعتهای و عبادت بود چون سخت بیمار شد زنش
بخدمت رسول علیه السلام آمد و گفت شوی من علقمه در

حالت نزع جان

حالہ نزع جان کندن است سخت عذاب می بیند پیغمبر علیہ
السلام بلال و علی و سلمان و عثمان رضی اللہ عنہ را بسوی
علقمہ فرستاد چون یاران رفتند علقمہ را گفتند بگو اشہد
ان لا الہ الا اللہ وحدہ لا شریک لہ و اشہد ان محمدا
عبدہ و رسولہ زبانش کار نکرد بلال بیامد و رسول علیہ
السلام را از حال علقمہ خبر کرد رسول علیہ السلام گفت
مادر و پدر او زندہ است گفتند مادر او زندہ است حضرت
علیہ السلام گفت یا بلال بسوی مادر علقمہ برو و از من
سلام برسان و بگو اگر توانی بسوی من آئی و اگر نتوانی
ہمانجائی باش تا من نزدیک تو بیایم بلال رفت
خبر کرد مادر علقمہ بدست عصا کردہ بیامد بنزدیک سید
عالم صلے اللہ علیہ وسلم سلام کرد بنشست پیغمبر علیہ
السلام گفت یا مادر علقمہ راست بگو کہ حال علقمہ با تو چگونہ

بود واکر راست نکوئی جبرائیل بیاید و روغ تو پیدا شود پیرزن
کفت یا رسول الله علقمه نماز کذار و روزه دار بود و صدقه
نیکو دادی فامامن با وی بخشم بودم زیرا آنکه او زن را بر من
کزیده بود و هرچه او فرمودی کردی و هرچه من کفتمی نکردی
پس پیغمبر علیه السلام کفت بحالت نزع باز دار و پیغمبر علیه
السلام بلال را فرمود که برو هیزم کرد کن و آتش بیار
که او را بسوزیم مادرش کفت یا رسول الله او فرزند
و میوه دل من است تو او را بسوزی دل بیچاره من بسوزد
پیغمبر علیه السلام کفت یا مادر علقمه که عذاب آنجهان سخت
تر و باقی تر از عذاب اینجهان است اکر خواهی که خدا تعالی
کردارهای او بخشد و او را بیامرزد تو از وی خشنود
شو بحق آنخدائی که جان من بقبضه حکم اوست که نماز و
روزه و صدقه علقمه دست بر داشت و کفت یارب تو خدا

نماز کفتن ۱۲۰

پیغمبر کو ... تا او از وی خشنود

خشنود شد پس مادر علقمه ۲

او را حق کواه

بر حقی گواه باش که من از علقمه خشنود شدم پس
پیغمبر علیه السلام گفت یا بلال به سوی علقمه برو و بنگر
که حال او چون است چون نزدیک او آمد آواز شنید که همیگفت
لا اله الا الله محمد رسول الله پس علقمه در حال بفرمان خدای
عز و جل وفات یافت رسول علیه السلام بیامد فرمود
تا او را شستند و کفن کردند و برو نماز گذاردند پس بعد
دفن بر سر گور او استادند و گفتند ای جماعت مسلمانان
هر که زن را بر مادر خود برگزیند لعنت خدای عز و جل برو
باشد نه فریضهای او پذیرند نه تطوع او و حق سبحانه تعالی
در قران مجید فرموده است ان اشکر لی و لوالدیک
یعنی شکر گذار مرا و مادر و پدر خود را شکر گذاردن ایزد
تعالی آنست که اندر شبانروزی پنج نماز کنی و شکر گذاردن
مادر و پدر آنست که اندر شبانروزی چهار دعا کنی و نیز

گفتند مر مادر و پدر را بر فرزند ده حق است اول چون
او را جامه بائد اگر تواند بدهد دوم چون او را طعام بائد
طعامش بدهد سیوم آنکه چون او را خوانند اجابتش کند
و حاضر آید چهارم چون محتاج گردند خدمتش کند پنجم آنکه چون
او رکاری فرمائید فرمان ایشان بجای آرد مگر او را معاصی
فرمائید ششم با ایشان سخن نرم گوید و سخت و زشت
نگوید هفتم آنکه او شان را بنام نخواند هشتم آنکه از پس ایشان
برود چون بندگان درم خریده نهم آنکه آنچه خود را پسندد
ایشان را همان پسندد و آنچه خود را نه پسندد بر او شان نیز
نه پسندد دهم آنکه در حق او شان دعا نیک کند همچنان
که خود را در خلاصة الحقائق آورده است که امام زین العا
بدین با مادر خود طعام نخوردی و با مردمان بخوردی
از وی پرسیدند که امام با مادر خود چرا طعام نمیخوری گفت

از خوف

ج بیت الله کذارده ام پس رسول خدا گفت بدان خدای
که فرستاده مرا بیغمبر بحق که حق کذاری تو یک ذره او
نکردد و رسول علیه السلام فرمود چون ترک آرد بنده دعاء
ماد رو پدر منقطع کرداند خدا تعالی از وی رزق را در دنیا
آورده اند که در عهد رسول علیه السلام جوانی بود صالح روز
بر کور مادر و پدر کذشت بکریست و کفت یارب بدرستی
که مادر و پدر من بیرون آمدند از دنیا مسلمان بوده اند و
بتو شرک نیاورده اند و اکر باشند در عذاب تو پس عذاب کن
مرا بجائی ایشان در دنیا و آخرت و ایشان را آزاد کن
پس وحی کرد ایزد تعالی بسوئی بیغمبر صلی الله علیه وسلم
که بکو آن جوان را که پروردکار تو ترا و مادر و پدر ترا بیامرزید
بدان مهربانی که تو کردی در حق ایشان آورده اند که در روز
قیامت پرسیده شود فرزند از نماز پس از آن از حق مادر

وپدر پرسیده شود و زن را از نماز پس ازان از حق شوی
و پرسیده شود بنده از نماز پس ازان از حق مولی آورده
اند که مردی مادر خود را در خواب دید راهبه نام بود پس
مادر را گفت حاجتی داری گفت همین حاجت دارم
که زیارت من بگذاری و مارا بدعای خیر یاد بکنی بدرستی
که بآمدن تو مرا روز آدینه فرشتگان بشارت میدهند
چون تو بسوی من می آئی مرا میگویند یا راهبه این پسر
تست بدرستی که پیش تو آمده است پس من شاد میشوم
و شاد شوند مردگان که در حوالی من اند در خبر است
از تفسیر مغنی رسول علیه السلام فرمود هر مومنی که این
آیت بخواند وله الکبریاء فی السموات والارض وهو العزیز
الحکیم و از پس آن بخواند وله الملک فی السموات
والارض وهو العزیز الحکیم و ثواب این آیت نامیه

برمادر و پدر

برمادر وپدر بخشد چنانستی که هم حق ایشان گذارده
باشد در کفایه شعبی مرویست که امیر المومنین
عمر خطاب رضی الله عنه روزی بیرون رفته بود ویاران
همراه او بودند زنی را دید که پیر ضعیف بالای پشت سوار
کرده پیدا شد امیر المومنین آن زن را گفت چیست
این مشقت تو که می بینم آن زن گفت یا امیر المومنین
رضی این پدر من است مزاج این چون بچگان چنین شده
هر ساعتی آرزوئی میکند گاهی طعام وگاهی آب
میخواهد محتاج است بپرورش چنانچه بچه خورد وهرگاه
که غایب میشوم می گرید ومرا میخواند پس هرجا که
میروم این را بالای پشت خود میدارم واز خود جدا
نمیکنم تا هر ساعت که چیز میخواهد میدهم امیر المومنین
عمر رضی الله تعالی عنه در تعجب شد ویاران را گفت که

میکویید این زن را حق پدر تمام کرد یاران کفتند بلی
پس امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه کفت من هم
میکویم این زن حق پدر ادا کرده است بلکه زیادت
پس آن زن کفت یا امیر المؤمنین غلط کفتی من
حق این ادا نکرده ام بدرستی که پرورش این در حق
من بهتر ازین پرورش من بود زیرا که در آنچه من جنین
بودم این مرا پرورده است و قیام نموده است بخدمت
من و مهیا داشته است اسباب من و رنج من کشیده
است و تمنا برده است بحیوة من و ناخوش بودند
بموت من و من اکرچه خدمت میکنم ولیکن مرک این
را آرزوی میبرم پس امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه
کفت که هر کنز از جرومان فقیه در است تر ازین نیست
که راست کفت آورده اند که در سمرقند مردی بود ...

زحمت استسقا شد نذر کرد اگر خدا تعالی مرا شفا
دهد و صحت کرد هرچه حاصل کنم روز آدینه بروح
مادر و پدر صدقه بدهم اورا صحت شد و نذر بجای می
آورد یک روز آدینه اورا هیچ چیز حاصل نشد
که صدقه دهد عالمی را پرسید که چه کنم عالم گفت
مر اورا که پوست خربوزه جمع کن و پیش دراز گوش
بیند از از عهده نذر بیرون خواهی آمد او هم چنان کرد
دران شب والدین را بخواب دید ویرا گفتند که ای فرزند
از تو خشنود باد خدا تعالی که ما را طعام و آب میدادی
و مایان آرزوی مند خربوزه می بودیم امروز ما را
خربوزه خورانیدی از خربوزه های بهشت آورده اند
که امیری در خراسان نوح نام بود بعد نقل ویرا
بطرزی بخواب دید و پدر را گفت ای امیر پدر گفت

اي پسر امیر بگوئی اسیر بگوئي امارت رفت کناهان
و مظالمها بماند اي پسر چون تو کوشت بخوري استخواني
که بماند پیش کربه و سک اندازي ثواب آن بنام من
میکني که مرا آرزوي کوشت شده است پس اي
مومن مي باید که بهر حال خیرآیت کنني و مردکان را
فراموش نسازي که محتاج تراند باب دربیان
حق قبیله و همسایکان بجامي باید آورد نقل است
که یک مرد هندستاني او را میکفتند مردي صالح و
نیکبخت بود براي آنسودکي حج از قبایل خود قطع
کرده بعیال و اطفال خود آمده بمکه شریفه سکونت
کرفت بعد از چند مدت وفات یافت و شخصي
بود که هزار درم در خانه او امانت داشته بود و بعد از وفات
او از اهلیه او طلب کرد او را جواب داد که ما را چیزي خبر نیست

که خداوند

که خداوند خانه او را کجا داشته بود آنمرد حیران و پریشان
و غمناک شد پس نزد عالمی در مسجد در آمد عالم از وی
پرسید چرا حیرانی گفت ای مولانا هزار درم بمرد هندوستانی سپرده بودم او فوت شد از کدام کس طلب کنم
عالم او را جواب داد که او مرد نیکبخت و صالح بود بر و بر
چاه زمزم آواز کن که او مرد بهشتی است جواب خواهد
داد آنمرد آمده بر لب چاه زمزم آواز کرد هیچ جواب
نداد باز پیش عالم آمد و گفت یا مولانا هر چند در چاه
زمزم آواز دادم هرگز جواب نداد آن عالم حیران ماند
و افسوس خوردن گرفت و گفت حیف باشد شاید
که آن مرد در دوزخ رفته باشد گفت ای مرد برو
بالائی برهوت نام مقام است که غدیر دوزخ است آنجا
آواز کن پس آن شخص بر همان چاه آمده آواز کرد

وگفت اي مهتر هندوستاني ياد داري که ترا هزار درم
بطريق امانت داده بودم بجا داشتي من عاجزم و محتاج
ام در حال آن مرد از غدير دوزخ آواز داد که در فلان
جاي گنج در خانه خود نگهداشته ام برو از خانه بنده
طلب کن که ترا خواهند داد و دران زمان از اهل دوزخ
و بهشت از هر دو مقام معلوم گشتي چون آنمرد خاطر از
درم خود جمع ساخت پرسيدش که اي فلان حقيقت
خود بگو که تو مرد صالح بودي بکدام گناه در دوزخ رفتي
گفت اي نيکبخت نماز و روزه و حج بجا آورده ام وليکن
از قبيله خود قطع کرده بودم ازين سبب در دوزخ رفتم براي
خدا در وطن من رفته آواز دهي که هر کس در وطن خود باشد
و هيچکس از قبيله خود قطع نکند اي مومن زنهار زنهار
از رحم خود قطع نکني که از پيغمبر عليه السلام نيکو نيست

فضيلت

در بیان آنکه ابو جهل لعین [illegible]

فضیلت آنکه پیغمبر علیه السلام چه اذیت کشیده و نیز
از قبیله خود قطع نکرده نقل است که یک روز در اهل
قریش از اهل قبائل حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم
شادی عروسی بود که وحی علیه السلام بخدمت رسول
علیه السلام آمد گفت یا محمد صلی الله علیه وسلم حق تعالی
ترا سلام رسانیده و فرموده که در قبیله تو شادیه
است آنجا برو حضرت علیه السلام چون در آنجا رسیدند
ابو جهل لعین که عم پیغمبر علیه السلام از قبیله بود هم خویشان
را آواز داد که محمد صلی الله علیه وسلم پیغمبر طلب می آمد
باید که هیچکس برای تعظیم و تکریم او قیام نکنید تا باز برود
هر گاه که آنحضرت علیه السلام در آنجا رسیدند هیچکس
تعظیم بجا نیاورد راوی میگوید که جای تنگ بود محمد صلی الله
علیه السلام بجائی نعلین نشست ابو جهل دید که محمد

صلی الله علیه وسلم برنخواسته باز گفت چون آب برای
شستن دست آوردند دست محمد صلی الله علیه وسلم
را نشویانیدند تا باز برود همچنین کردند چنانکه ابوجهل العین
گفته بود اما پیغمبر علیه السلام از جای خود برنخواستند ابو
جهل لعین حیران ماند باز گفت چون طعام آورید پیش
پیغمبر علیه السلام نه نهید که آخر باز خواهد رفت چون طعام
آوردند پیش پیغمبر علیه السلام نداشتند وهمه کسان بخوردن
طعام مشغول شدند اما آنحضرت علیه السلام نان جو
وکوزه آب همراه داشت بخوردن مشغول شدند نظر کن
ای مومن پیغمبر علیه السلام تا بحدی بی تعظیمی کشیدند ولیکن
از قبایل خود قطع نکردند ای عاصی گنه کار از قبایل خود
قطع نکنی ورشوت از کسی نگیری که لقمه محنت بهتر است
از صد لقمه شبه و چرا که پیغمبر علیه السلام از محنت و مشقت

عار نکردند

عار نکرده اند باب پنجم در بیان محنت کردن پیغامبر علیه السلام
نقل است که حضرت علیه السلام بیست و بنج روز بفاقه
گذشت هیچ طعام دران روزها موجود نشد بخانه جنت
خاتون زیرا رضی الله عنها در آمدند که شاید حضرت امیر المومنین
علی کرم الله وجهه گوشت شکار آورده بوند چون بدروازه
بی بی صاحبه امده سه مرتبه آواز کردند حضرت فاطمه نشنید
اخرالامر آنحضرت صلی الله علیه وسلم بیهوش شده بر
زمین افتادند بعد از ساعتی بخاطر بی بی گذشت که سائلی
بر دروازه من آمده بود خبر او را بگیرم چون بر دروازه رسیدند
دید که فقیر است بیهوش شده بر زمین سرنگون افتاد خواست
که باز گردد حکم رب العلمین در رسید که یا بی بی خبر این سائل
را بگیر که این پدر تو محمد صلی الله علیه وسلم است هرگاه حضرت بی بی
... شد قربان بصد هزار جان بر سر آنحضرت علیه السلام

در رسید و گفت بشمر دار یا بابا من قربان توام موجب چیست
که تو چنین بیهوش شده و در اینجا افتادی فرمودند بسبب
گرسنگی گفت یا بابا بر من ملامت مکن که مرا سه روز است
بفاقه و بصارت از چشم من کم شده برائی همین شما را
نشناخته ام بعده آنحضرت علیه السلام هنگام برآمدن
نظر کردند که از خانه بی بی فاطمه دودی برمی آید و در خاطر
شریف تصور کردند که دود برائی طعام می باشد شاید
که بی بی از من پرده کرده باشد بروم نیکو استفسار کنم باز
حضرت علیه السلام اندرون خانه درآمدند دیدند که دیگ
بر آتش سوار است سرپوش کرده است سرپوش دیگ را
دور کردند نظر کردند که سنگریزه درمیان دیگ است فر
مودند یا بی بی سنگریزه در دیگ چرا انداختی گفت یا
بابا امام حسن و حسین از سختی فاقه بجان آمده و بسبب

طعام بکنند

طعام بکنند برای ولدار آنها سنکچه در دو بکف انداخته ام
که باری بامید طعام آسوده باشند نباشد که از نا امیدی
بمیرند پیغمبر علیه السلام از حضرت بی بی فاطمه چون این سخن
بشنید کریان بجانب جنکل روان شدند چون چند کروه
رسیدند دیدند که شبانی رمه کوسفندان میچراند شبان گفت
که ای نیکبخت از کجا می آئی پیغمبر علیه السلام گفت از مدینه
می آیم گفت پیغمبر آخر الزمان را می شناسی که برای او چندین
نیاز بره علاحده نکهداشته ام حضرت علیه السلام فرمود
اختیار داری دهی یا ندهی لیکن مرا جائی نشان بده که
من آنجا مشقت کنم شبان گفت اگر خواهش داری
که مشقت کنی پاره پیشتر برو که قیصر نام بادشاه روم است
و صاحب حشمت و لشکر است و اسپان و میشان
چشمها دارد در انجا چهل مردان جمع شده دلو آب از چاه

میکشند وهم یک راوه ده خرما اجره میدهند اگر تو نیز در
آنجا بروی شاید که در اجره داران داخل شوی حضرت
پیغمبر علیه السلام در انجا رسیدند دیدند که چهل کس جمع شده
دلو آب از چاه میکشند و اسپان ومیشان را آب می نوشانیدند
پیغمبر علیه السلام گفت ای یاران مرا نیز درین محنت داخل
بکنید گفتند حکم از پادشاه بخواه پس کسان رفته به پاد
شاه قیصر خبر کردند که شخصی نیکوروی و نیکو خوی از مدینه
برآمده است میخواهد که دلو کشی آب بکند ~~پادشاه گفتند حکم از~~
~~پادشاه بخواه پس کسان رفته به پادشاه قیصر خبر کردند~~
~~که شخصی نیکو روی و نیکو خوی از مدینه برآمده است~~
پادشاه قیصر خود بیرون آمده دید که مردی پسندیده
افعال وحسن الوجه است گفت ای فلان تو چرا محنت
میکنی که من چند اسپان برای هدیه محمد آخر الزمان صلی الله علیه وسلم

علیه السلم

علیه السلام تیار کرده ام اکر در انجا باز هم [illegible] ان مال
بدهم که تمام عمر از مشقت کردن برهی حضرت پیغمبر علیه السلام
فرمودند که من قاصد نیستم که اسپان ترا آنجا برم تو دانی اختیار
داری ببریانه ولیکن مرا مطلب محنت است اکر جایی
بدهی محنت بکنم پادشاه کفت من اجوره داران مقرری
و قدیمی دارم وه ده خرما هر یک میدهم اکر تو نیز دلو کشی کنی
ترا دو خرما میدهم پیغمبر علیه السلام کفت اکر من تنها بجای
ده کس دلو بکشم تا چه قدر اجوره دهی کفت تا هم دو خرما
عاقبت الامر پیغمبر علیه السلام قبول محنت دلوکشی کرد پاد
شاه در خانه رفت و طعام برای آنحضرت علیه السلام
فرستاد هنوز یک لقمه در کام فرو نبرده بودند که وحی بخدمت
پیغمبر علیه السلام در رسید و کفت یا محمد حق تعالی ترا سلام
میرساند و میفرماید که امام حسن و حسین از سختی فاقه

بهلاکت رسیده اند و تو چگونه ملیده می خوری پیغمبر علیه
السلام لقمه از دهن مبارک باز بر آوردند و گفتند الحمد الله
که هنوز حکم ایزدی بر ما چنین است باز بدلوکشی مشغول
شدند هنوز نصف مواشی باد شاه آب نخورده بود
که حکم شد وحی را که حبیب من بسیار محنت کرده و مانده
شده رسن بگسل و دلو را در چاه بینداز که زمانی از محنت
کردن بیاساید مهتر جبرائیل علیه السلام بحکم حق تعالی
رسن و دلو را در چاه انداخت خبر بپادشاه قیصر بردند
که شخصی از مدینه آمده رسن و دلو را در چاه انداخت
پادشاه در غصه شد بعضی گویند که حضرت علیه السلام
را طپانچه زد و بعضی گویند سخت و بیهوده گفت که
چرا رسن در چاه انداختی پس حضرت علیه السلام از
سختی او بی تاب شده بر زمین افتادند و دم بدم

بلغ ۱۰۱

بشکر خدا تعالی مشغول شدند که رضای خدا درین است
بعده آن پادشاه پیغمبر علیه السلام را رخصت کرد که جای
دیگر رفته مشقت کنم حضرت علیه السلام بجائی دیگر آمد
ند که شخصی حبشی بر کرسی زر نشسته و چند کس مزدو
ران بکار عمل گذاشته حضرت فرمودند مرا هم مطلب مزدوری
هست گفت بیا تو هم مزدوری کن حضرت فرمودند مزدو
ري میکنم بشرطی که سه چیز مرا معاف داری و مانع
نباشی اول چون وقت نماز آید دوم سائلي سوال
کند سیوم هر جائي که خواب کنم اختیار دارم حبشی
قبول کرد پیغمبر علیه السلام مزدوری کردن گرفت چون
شام مي شد مزدوری گرفته میکردند و خدا تعالی
را یاد میکردند لیکن از درد و سختي طپانچه آه آه میگفتند
روزي حبشي جنت وجوي آنحضرت علیه السلام کرد

و دید که در گوشه نشسته خدا را یاد میکند بعذر معذرت
بجا آورد و گفت ای فلان خطا کردم که هم چون تو نیکبخت
را بکار گل نگاه داشته ام بعده وحی بخدمت پیغمبر علیه
السلام رسیده و گفت یا محمد خدا تعالی ترا سلام میرساند
و میفرماید که احوال خود یک پیش آن حبشی ظاهر
میکنی که آن حضرت بلال همین است موذن مسجد تو خواهد
بعده سرور علیه السلام حالت خود را یاد و ظاهر کردند حبشی
گفت مارا دین خود فرمائی حضرت علیه السلام فرمودند
بگو از صدق دل لا اله الا الله محمد رسول الله چون بشرف
ایمان مشرف گشت پیغمبر علیه السلام او را در بغل خود
گرفتند حضرت بلال جمله مال و متاع خود را تصدق آن
پیغمبر کرد و چیزی که باقی ماند بر شتران بار کرده همراه پیغمبر
علیه السلام در مدینه رفت و بعده قیصر بادشاه

معلوم

معلوم شد که پیغمبر علیه السلام در شهر من آمده بود افسوس
کرد که خبر آن شب نگرفتم ولیکن قدوم او سعادت
حاصل نکردیم و از بدبختی خود ناد انسته طپانچه روی
مبارک او زدم اندیشه کرد و گفت سزائی دست
هر آنست که ببرم و بخدمت پیغمبر علیه السلام برم و
خطا را معاف کنانم همچنان کرد روایت میکند که
دست بریده بجانب مدینه روان شد و چون نزدیک
مدینه رسید وحی بخدمت علیه السلام آمد و گفت یا
پیغمبر خدای تعالی ترا سلام میرساند و میفرماید که قیصر نام
بادشاه بخدمت تو میرسد باید که خطا او را ببخشی
که بتو ایمان خواهد آورد و چون قیصر بخدمت پیغمبر علیه السلام
رسید سلام کرد و تواضع بجای آورد دست خود را بریده
به پیش آنحضرت علیه السلام نهاد و گفت ای رسول

خدا همون تربیت بدبخت من انیست که بابت آن دلیری
کرده بودم پیغمبر علیه السلام جرم معاف کردند و باز دعا
کردند که الهی دست این را باز درست کن بحکم خدا تعالی
باز دست او درست شد بعده ایمان بروی پیغمبر علیه السلام
عرض کردند و فرمودند که ای قیصر بگو از صدق دل لا اله الا
الله محمد رسول الله ای مؤمن بدانکه خدا تعالی چه فضل و کرم
در حق پیغمبر علیه السلام فرمود با وجود چنین کرم چه قدر
محنت و مشقت بر خود قبول کردند و برضاء الهی شاکر شدند
ای عاصی و غافل شرم نداری که بیک فاقه کمر بر حرام بربندی
زنهار زنهار توبه کن و لقمه حرام مخور و حلال را حاصل
بکن تا لذت ذکر الهی یابی و چه کاهلی عبادت نیست
که لقمه شبه میخورند الهی جمله مسلمانان را از لقمه حرام
نگاه دار بمنه و کرمه نقل است در بیان انکه چو حبه

است که پیغمبر علیه السلام از مکه بجانب مدینه رحلت
فرمودند سائل بخدمت رسول مقبول آمد و گفت
ای پیغمبر خدا گرسنه ام اگر چیزی توفیق داری بده که از فاقه
بجان آمده ام حضرت علیه السلام فرمودند باش که
من از خانه چیزی گرفته بیاریم حضرت علیه السلام چون و
خانه درآمدند از خانه جمله حرمها، طلب کردند سوای آب
سبوی چیزی دیگر نیافت بعضی گویند نه حرم بودند و بعضی
گویند هشت و بعضی بیت یک گویند باز برگشت آمدند و
سائل را جواب دادند فقیر بسیار پریشان شد و گفت
ای دوست خدا اگر در خانه تو چیزی موجود نبود چرا
زود جواب ندادی که تا از قافله دور نمی افتادم وحی از
درگاه رب العزت در رسید که خدا تعالی فرموده سائل
مرا دو کرده از شامت او تر اهشت سال از مکه جلاو طن

خواهم کرد ای مومن معلوم کن که در آنوقت در میان

مکه و مدینه دوازده ساله راه بود پیغمبر علیه السلام غمگین

شدند و میگریستند و مناجات میکردند که ای بارخدایا

با عیال و اطفال کثیر بدون سواری این قدر مسافت راه

چگونه طی خواهم نمود حکم شد ملائکه را که طنابهای

زمین را بکشند بنابران بسبب رفتن آن حضرت صلی

الله علیه وسلم از دوازده سال راه دوازده منزل ش

ای مومن نظر کن که از رد کردن یک سائل چنان حالتی

بر سر پیغمبر علیه السلام واقع شد ای عاصی گنه کار شرم

نداری که وقت خوردن طعام نیز لقمه سائل را نمی

دهی قال الله تعالی من سمع اسما من اسماء الله تع

ویقول جل جلاله اعطاء الله له ثواب ختم القرآن بعد

والنجوم قال النبی صلی الله علیه وسلم من سمع اسمی

صلی الله

صلی الله علیه وسلم جعل الله قبره مسکا وعنبر یعنی
پیغمبر علیه السلام فرمود هر کسیکه اسم مرا شنود ومن
درود فرستد خدا تعالی گرد الله قبر او را مشک وعنبر
نقل است که شیخ احمد هروی چون بجانب کعبه شریفه
قصد کرد هر قدم ختم کرده بمکه شریف رسید حکم در
گاه رب العالمین در رسید که ای شیخ محنت تو قبول
کردم بخواه آنچه میخواهی گفت ای بار خدایا دیدار پیغمبر
علیه السلام میخواهم وآرزو میکنم که در قبر من حلها مشک
پیدا شود چون شیخ بروضه مبارک رسید شکاف شد
شیخ اندرون در آمد دید که آن سرور علیه السلام بر تخت
نور نشسته و حور وقصور هزاران هزار بخدمت پیغمبر
علیه السلام استاده اند که از حد بیان متجاوز اند حضرت
علیه السلام ... علیه فرمود با شیخ آنچه مراد داشتی

حلاعمل گرمی اکنون برو در دنیا شیخ گفت ای پیغمبر
علیه السلام این نعمت رها گذاشته بکجا روم همون زمان
وحی بخدمت پیغمبر علیه السلام آمد که حدیث خود را با شیخ
بگو که خاطر او تسکین شود و باز بدنیا رود حضرت علیه السلام
فرمود قال النبی صلی الله علیه وسلم من سمع اسمی ویقول
صلی الله علیه وسلم جعل الله قبره مشکا و عنبرا هرگاه
که شیخ این حدیث از زبان مبارک حضرت شنید همیشه
ورد گرفت و چون بمرد داخل بهشت شد قبر او جمله خو
شبوئی و عنبر گشت ای مؤمن ترا باید که از فرستادن
صلوة بر پیغمبر علیه السلام غافل نباشی نقل است از فضائل
حضرت صدیق اکبر رضی الله عنه هر که بگوید یا صدیق اکبر
گفته شود رضی الله عنه روزی مهتر جبرائیل علیه السلام بخدمت
پیغمبر علیه السلام نشسته بود که حضرت صدیق اکبر بیامد

حضرت جبرائیل

٥٥

حضرت جبرائیل علیه السلام بر خواست و تعظیم بجا آورد
و بعده بر دست اصحاب دیگر آمدند مقرر جبرائیل علیه السلام
بر نخواست پیغمبر علیه السلام فرمود یا اخي جبرائیل علیه السلام
چه موجب است که تعظیم حضرت صدیق اکبر بجا آوردی
و از دست اصحاب دیگر بر نخواستی گفت ای دوست خدا
صدیق اکبر او استاد من است حضرت فرمودند چگونه گفت
آنروزی که خدای تعالی خواست که آدم علیه السلام را خلیفه
زمین کردند فرشتگان جمله عرض کردند که ای بار خدایا
پسران آدم علیه السلام در زمین فساد خواهند کرد چنانچه
در کلام مجید آمده است قالوا اتجعل فیها من یفسد
فیها ویسفک الدماء من نیز خواستم که چیزی در حق
حضرت آدم بگویم روح صدیق اکبر دست بر زبان من
نهاد که تو در حق آدم چیزی نگوئی پس نگفتم نزدیک خدا

تعالی عنه بزرتر شدم ازان سبب اوستاد من است بنا
بران تعظیم بجا آوردم زیرا که من هر گاه که روح صدیق
اکبر رضی الله عنه چنان بزرگی او عظمت داشت صد لعنت
است بر جان رافضی که در حق حضرت صدیق اکبر کلمه کنند
فضیلت دوم در بیان حضرت عمر رضی الله عنه نقل است
مقدیم موضع نوشته شد نقل است که روزی شبانی از
جنگل فریاد کنان که آه یا عمر آه در شهر مدینه درآمد و تمام
مردم شهر مدینه جمع شدند و گفتند که ای شبان دیوانه
شده این گریه چرا میکنی گفت حضرت عمر خطاب فوت
شده اند گفتند ای نادان وای ویلا لکو که ما در شهر مدینه بوده
هیچ خبر نداریم و تو از جنگل چگونه معلوم کردی گفت برو
از خانه حضرت عمر معلوم کنید اگر همچنین است من راست
گفته ام و اگر خلاف باشند هر چه دانید بمن بکنید چند

کسان

کسان در خانه امیر رفتند خبر یافتند که حضرت امیر
از دنیا رحلت فرمودند همه کسان حیران ماندند و گفتند
ای شبان تو رافضیه حضرت امیر را چونه معلوم کردی گفت در خلافت
حضرت عمر گاه ای گرگ در رمه من نیفتاده بود امروز چند
گوسفندان مرا دریده اند دانستیم که حضرت عمر فوت شده اند
ای مومن هرگاه که در پادشاهی ایشان گرگ در رمه
نیفتاده گرگ و بره در یکجا می چریدند صد هزار لعنت
بر جان رافضیه که در باب ایشان کلمه کنند و تهمت زنا و خمر تفخر زنند
ایشان حضرت عبد الله کنند فضیلت سیوم حضرت عثمان
رضی الله عنه نقل است که یک خشت از بناء حوض کوثر
شکست شد حکم خدا تعالی بملائکه در رسید که آن خشت
را درست بکنید هشتاد لکه سال فرشتگان محنت کردند
هرگز درست نشد فرشتگان عرض کردند که ای بار

رنج

خدایا هر چند محنت و رنج کشیدیم خشت درست نمیشود
حکم آمد که حضرت عثمان را بیارید تا او نظر اندازد چون
حضرت عثمان نظر مبارک انداخت فی الحال خشت
شکسته کو شر درست شد ای مومن معلوم کن کیه مرتبه
حضرت امیر را که فرشتگان هشتاد لکه سال را محنت
کردند خشت شکسته درست نشد و هر گاه که حضرت
امیر نظر انداخت بحکم خدایتعالی درست گشت چون
حق تعالی چنین فضیلت را بایشان عطا کرده باشد
صد هزار لعنت بر رافضی که گله کند حضرت عثمان را فضیلة
نقل
چهارم در بیان حضرت علی کرم الله وجهه
که ابو ذر نام اصحاب روزی همراه پیغمبر علیه السلام بکوشت
صحرا بیامد و دید که جانوری از بسیار ذکر بیهوش شده
بر زمین می افتد و باز می پرد ابو ذر بدرگاه باریتعالی

مناجات

مناجات کرد که الهی این جانور را بمن گویا کن بحکم خدا
تعالی جانور در سخن در امد ابو ذر پرسید که چه ذکر میکنی
گفت شکر نعمت حق تعالی میکنم گفت بکدام نعمت گفت
هر گاه که تشنه میشوم میگویم رحمت باد بر دوستان حضرت
علی پس تشنگی من دور شود و چون گرسنه می شوم میگویم
لعنت باد بر دشمنان حضرت علی پس سیر میشوم ای
مؤمن هر گاه که جانوران هوا از دوستیِ ایشان چنان خو
شوقت اند صد هزار لعنت است بر جان خارجی که
دوستیِ امیر نکنند و بر رافضی که در باب ایشان گله کنند
چرا که قول حضرت علی است دوستان من انکسانند که بموجب
مراتب مرا دوست دارند و دشمنان انکسانند که
دوستیِ سه کس اصحاب ننمایند و مرا داخل کنند در بیان
آب غسل حضرت علیه السلام در نجات المسلمین

مذکور است که آب غسل پیغمبر علیه السلام در چهار
شیشه نگاه داشته اند که ملائیکان وقت مردن در
دهن بنده می اندازند که از برکت او از دنیان بسلامت
ایمان رود ولیکن چهار بنده اند که آنها نرا آن آب نصیب
نشود اول آن بنده است که امانت کسی را خیانت کند
نقل است که روزی حضرت علی کرم الله وجهه از حضرت
بی بی فاطمه پرسیدند که ای دختر حضرت پیغمبر علیه السلام
از جمیع پیغمبران کدام پیغمبر دولت وافر داشت گفت مهتر
سلیمان علیه السلام پس حضرت علی گفت که من شنیده ام
که مهتر سلیمان علیه السلام کار خیر دختر خود کرده و ولد
خود را یک کلاهی داده است که مرصع بود از هفت صد
مروارید هر مروارید تمام دینارا قیمت داشت پس
یقین است که دیگر جهاز بیش از بیش داده باشد لیکن

نگاه بلیا

لیکن بخاطر بی بی این سخن امیر بمثل تیر در سینه خلید
ازین معنی که حضرت علی کرم الله وجهه که بی بی فاطمه را
طعنه زد که من داماد پیغمبر علیه السلام آخر الزمان شدم
مارا چه جهاز داده اند بعد از چند روز حضرت بی بی از دنیا
رحلت فرمودند حضرت علی بی بی را در خواب دید که بدر
وازه جنت استاده اند و رضوان بهشت داخل شدن نمیدهد
امیر پرسید که ای دختر پیغمبر تو خاتون بهشت بودی چرا بر
دروازه استاده ماندی گفت یا امیر سوزنی از همسایه
گرفته بودم وا از من فراموش شده اکنون از من
طلب میشود و میگوید که اگر سوزنی همسایه نرسانی
تا قیامت ایستاده خواهی ماند حضرت امیر چون از خواب
بیدار شد سوزن جسته حواله آن همسایه نمود بعده
شب دیگر حضرت امیر المومنین حضرت بی بی را در خواب

دید کہ بر تخت نور بہشت نشستہ و ہزاران ہزار حور دست

بستہ بخدمت ایستادہ اند و یکی دختر دیگر نیز بجمعہ

زیورہا قیمتی منتظر بخدمت بی بی استادہ امیر المومنین پرسید

کہ ای بی بی مرتبہ تو چنان کہ بود معلوم کردم کہ حوران بہشت

جملہ بخدمت تو دست بستہ استادہ اند و لیکن مرا معلوم کنان

کہ این دختر کدام است بی بی گفت کہ یا امیر یاد کن کہ روزی

بمن طعنہ زدہ بودی کہ مہتر سلیمان دختر خود را بزیورہا

قیمتی بکار خیر کردہ ہمان دختر را خدای تعالی امروز در بہشت

غلام من کردانیدہ ای غافل برکاہ ہمچون حضرت بی بی فاطمہ

برای سوزن بر دروازہ بہشت استادہ اند ہمچنان تو مدید

کی خلاصی خواہد شد کہ مال مردم بیگانہ میخوری باید کہ توبہ کنی

تا از آب غسل آنحضرت علیہ السلام محروم نمانی و بہرہ یابی

ایضا بندہ دوم آنست کہ دختر بالغہ خود را بی نکاح شوہر نگاہدارد

و کار خیر

وکار خیر کرده نه بود که پیغمبر علیه السلام دختران خود را در ایام
فراخی آنحضرت علیه السلام که خدا کرده اند مگر حضرت بی بی فاطمه
را که در ان روز سوای آب سبوی چیزی در خانه موجود نبود
در خبر است که کار خیر حضرت بی بی فاطمه رضی الله تعالی عنها در عمر
شانزده سالکی بوده و جهاز حضرت بی بی اینست یکی
آسیا سنگ دوم سجاده سیوم کوزه چهارم دسته عاج یعنی
مصلی پنجم بالش ششم بوریا هفتم مسواک اسیا را
حضرت صدیق اکبر برداشته است و سجاده و کوزه حضرت
عمر خطاب و بالش را حضرت پیغمبر علیه السلام که از سبب عدم پنبه
از پوست خرما خام پر کرده بودند و بالش از پوست بز ماده
بود که حضرت علیه السلام در بغل مبارک خود برداشته
بودند و چادر که بر تن حضرت بی بی بود بعضی گویند هفده
تر پیز بود و بعضی گویند بیست یک رقعه مرقع بود با نیالت

کار خیر کرده بودند نباشد که از ایام بلوغت روز می بران زیاد
شود پس چون پیغمبر علیه السلام بالش را در بغل مبارک
خود انداخته بود تمام محله خوشبو شده و مردمان حیران بماند
که پیغمبر علیه السلام خوشبوئی بحضرت بی بی سلبه داده است
باید که پیش حضرت علی کرم الله وجهه برویم بما اسم قدری خوشبوئی
عطا کند که رسوم زمانه است کسی که چون کار خیر میکنند
بهم عمرهای خود میدهند پس چند کسان جمع شده پیش امیر
آمدند امیر آنها را بخدمت حضرت علیه السلام آورد پیغمبر
علیه السلام فرمود اگر خوشبوئی دنیا طلب میکنید پایدار
نخواهد ماند و اگر خوشبوئی آخرت میخواهید هم گفتند
ای رسول خدا قبول کردیم پیغمبر علیه السلام فرمود بر بند
که بر من صلوة خواهد فرستاد خدای تعالی قبر او را تا قیامت معطر
خواهد ساخت پس ای مومن باید که بدرود مشغول باشی

ودختران

و دختران بالغه خود را نگهدارد که بزرگ آن بنده نظر کند
همه اشیاء بروی لعنت میکند مگر از بی بی فاطمه خاتون
جنت دو دختر تو خوب نیست و در خبر است که خدا تعالی میفرماید
که بنده قرض کشیده و دختر بالغه را که خدای نماید اگر قرض ادا
نکرده بمیرد منکه خداوندم قرض آن بنده ادا کنم و روز قیامت
هیچ مواخذه او را نکنم ایضاً بنده سیوم آنست که تارک
صلوة باشد عذاب گور او را سخت باشد نقل است
که حضرت میران مرد ولی بود که همیشه در گورستان میرفت
روزی بگورستان رفت و اهل گورستان را سلام داد
هیچکس جواب سلام نداد و با خود گفتند که این حضرت میران
است بعده حضرت گفت که نام را دانستید جواب سلام
چرا ندادید گفتند یا میران از عذاب گور سلام شما بگوش
ما نرسیده که در یک قبر هفتاد هفتاد جمع شده ایم

وقتي كه حضرت ميران اين سخن بشنيد گريستن گرفت
اهل گورستان گفتند كه خبر بقبايل ما يان برساني كه آنچه
مال و متاع در دنيا جمع كرده بوديم جمله را بشما يان
گذاشته آمديم و حساب آن بما شده باري روز جمعه
و عيد از فاتحه ما غافل نباشيد پس اي غافل چون حال
چنين است چرا توشه قبر خود بيشتر از مردن بقبر نمي فرستي
كه محتاج زندگان نباشي بنده چهارم آنست كه زنا ميكند
نقل است كه يهودي از قوم حضرت عيسى عليه السلام بر زني
عاشق بود دوازده سال بگذشت كه زن را بهمراه يهود
وقت ميسر نشد روزي يهود در خانه خلوت خفته بود
كه آن زن فرصت يافت و خود را آراسته كرده پيش
آن يهود رفت و خود را برهنه ساخت و آن يهود را در
بغل گرفت كه همون وقت بلا از آسمان طلوع
نمود بود

نمود بیود پرسید که ماه کدام است گفتند ماه مبارک
رمضان است پس همانوقت خود را از بغل زن و از کار
از فعل قبیح نگهداشت و آن زن را دور کرد که ماه رمضان
نزول رحمت خدا است نباشد که از خدا دور افتیم ای
غافل نظر کن که یهود در ماه رمضان فسق نکرد و تو چنان
غافلی که از رمضان مبارک هم اندیشه نمیکنی فضیلت
امیر المومنین صدیق اکبر رضی الله عنه نقل است که روزی
ضعیفه بخدمت پیغمبر علیه السلام آمد و گفت ای رسول
خدا صلی الله علیه وسلم مشکل دارم دعا کن که خدا تعالی
بمن آسان کند حضرت علیه السلام گفت که کسی دیگر درین دعا
رفیق شود که در عمر خود پیش بت سجده نکرده باشد
صدیق اکبر بر خواست پیغمبر علیه السلام توجه نکردند که حضرت
صدیق اکبر رضی الله عنه بعمر کلان ایمان آورده شاید

کی پیش بت سجده کرده باشد بعد ازان حضرت علی
کرم الله برخواست حضرت علیه السلام فرمودند بیا یا ابا
من دعا کن چراکه علی کرم الله وجهه در ایام طفولیت
ایمان آورده بودند درین بودند که وحی بخدمت پیغمبر علیه السلام
آمد و گفت یا محمد خدا ترا سلام میدهد و میفرماید که تو گواه
حضرت علی هستی که پیش بت سجده نکرده و من گواه حضرت
صدیق اکبر رضی الله عنه هستم که او کاهی پیش بت سجده نکرد
حضرت علیه السلام حیران ماندند و بدعا حضرت صدیق
اکبر موافقت کردند ای مومن نظر کن که هرگاه خدا تعالی
خود شهادت در بزرگی صدیق اکبر داده صد لعنت است
بر جان رافضی که بایشان گله کنند در فضیلت حضرت صدیق
اکبر رضی الله تعالی عنه آن شب که پیغمبر علیه السلام بمعراج رفتند
که سه کرت خدا تعالی بیکام و بی زبان فرمودند که ای پیغمبر

از زمی امده

از زمین آمده صدیق اکبر را بخیر و عافیت دیدند باز چون
رخصت شدند تا نیز سه کرت خدای تعالی فرمود که صدیق
اکبر را سلام من برسان فضیلت حضرت عمر رضی الله عنه
نقلست که روزی یک جانوری که از هوا بر زمین افتاد
و بیهوش شد پیغمبر علیه السلام او را فرمود و دست مالیدند
و در گوشش او حکایتی کردند مرغ باز بهوا پریده رفت
اصحاب رضی الله پرسیدند یا رسول الله درین چه حکمت بود که
بمجرد سخن ایشان مرغ بهوا پرید پیغمبر علیه السلام فرمود
که این مرغ گاهی بر زمین نیامده بود و قوت آب و طعام
این مرغ ذکر بود که میگفت اللهم اغفر لولی العمرین
جانور را این ذکر فراموش شده بود باین سبب کم قوت
شده بر زمین افتاد پیش من عرض کرد که یا رسول الله
فریاد من برس من در گوشش او تعریف عمر خواندم در

حال قوت گرفت وبهوا پرید پس ای مؤمن هرگاه که جانو
ران هوا بد وصیت ایشان زندگانی کنند ترا هم باید که بوصیت
ایشان مقید باشے پس هزار لعنت بر جان رافضی که
درباب ایشان کله کند فضیلت ابابکر صدیق وعمر خطاب
رضی الله تعالی عنهما روزی امام حسن وحسین رضی الله تعالی
عنهما درکنار پیغمبر علیه السلام نشسته بودند که ناگاه جبرائیل
علیه السلام بیامد پیغمبر علیه السلام فرمود یا اخی بدرگاه رب
العزة عرض من برسان که حق تعالی درباب فرزندان
من شفقت کند وحی بدرگاه رب العزت رفت وگفت
ای بار خدایا حبیب تو چنان گوید حکم آمد که پیغمبر را بگو که
باهلان من شفقت کنند تا من نیز بفرزندان تو شفقت
کنم پیغمبر علیه السلام گفت ای بار خدایا اهلان تو کدام اند
حکم آمد که ابابکر صدیق وعمر خطاب اند ای مؤمن نظر کن

که خدای تعالی

که خدا تعالی در باب ایشان چه بزرگی فرموده اند فضیلت
حضرت صدیق اکبر رضی الله تعالی عنه پیغمبر علیه السلام سعید
کرت بدرگاه خدا تعالی عرض کرد الهی بعد وفات من
خلافت بنام حضرت علی رضی الله عنه شود سعید کرت
ازدرگاه خدا تعالی همین حکم رسید که ای محمد بعد وفات خلافت
بنام حضرت صدیق اکبر است در فضیلت امام حسن و حسین
روزی حضرت بی بی فاطمه رضی الله عنها از امام حسن
وحسین پرسید که ای فرزند من قران ضبط دارید گفتند
آری ضبط داریم پس بی بی گفت من وضو کنم و شما بخوانند
هر دو صاحبزاده بخواندن قران مشغول شدند چون وضو خود
را حضرت بی بی تا باریخ رسانیده حضرت امام حسن و حسین
دوازده ختم قران شریف کردند بی بی گفت ای فرزندان
من هنوز شمارا ضبط نیست پدر شما حضرت علی شیر خدا

در حاشیه: ع ـ بی بی تا یک رکعت وضو ساخت ودو طفل امام حسن و حسین دو ختم فرمودند

چون شروع میکردند ومن وضو تمام میکردم بیت چهار
ختم قرآن میکردند وجه انیست که هر موئی که بر تن بودی
جمله یکسان یکسان حرف میکردند تا انگه ختم قرآن میشد
که جمله موئی بدان امیر بعدد حروف قران بودند در فضیلت
تسمیه در تفسیر برهی مذکور است که بنده را سه حالت
است حال اینجهان و حال گور و حال انجهان الله تعالی
کارساز است و اسم رحمن یعنی در گور مهربان است
و رحیم یعنی بخشاینده در انجهان است و علماء گفته
اند که خدای تعالی را سه هزار نام است هزار نام ملایکه میدانند و هزار
نام پیغمبران میدانند و سیصد نام در توریت است و سیصد
نام در انجیل است و سیصد نام در زبور و نود و نه نام
در قرآن است و یک نام جز خدای تعالی کس نداند و باز
گشت این هر سه هزار نام باین سه نام است که در بسم الله

الرحمن الرحیم

است الله ور حمن ورحیم پس هر که یکبار بگوید بسم الله
الرحمن الرحیم گویا که خدا تعالی را باین سه هزار نام یاد کرده
است از میم اول جوی آب میرود واز ه اسم الله
جوی شیر میرود واز میم رحمن جوی شراباً طهوراً میرود
واز میم رحیم جوی شهد جاری است پس کسی که بسم الله
الرحمن الرحیم میخواند هر چهار جوی بهشت بروی نصیب خواهد
پس ای مؤمن باید که هر کار بغیر تسمیه شروع نکنی
سورت فاتحه الله تعالی سورة فاتحه را چنان فضیلت
داده است که اگر در توریة بودی قوم حضرت موسی گمراه نشدی
واگر در انجیل بودی قوم حضرت عیسی گمراه نشدی واگر در
[illegible] زبور بودی قوم حضرت
داؤد گمراه نشدی پس کسی که این سورت خواند گویا که
تمام قرآن خوانده باشد وبسم الله نوزده حروف است

و نوزده زبانه دوزخ است و نوزده موکل عذاب است
پس کسی که یکبار بسم الله الرحمن الرحیم بگوید الله تعالی او را
از نوزده موکل دوزخ نگهدارد و اگر کسی یکبار بر آب دم
کرده بخورد هفتاد رحمت شفا یابد پس ای مومن باید
که در خواندن این سورت غافل نباشی تا در دوزخ نروی
یعنی متواتر بخوانی که متواتر خواندن سورة فاتحه بدون
نماز حاصل نشود باید که بنماز مقید باشی و هر کسی
کودک را بسم الله الرحمن الرحیم بخوانانند چهار کس الله تعالی
به بخشد اول آن پسر دوم مادر سیوم پدر چهارم
اوستا که در حدیث پیغمبر علیه السلام نیز همچنین است
و هر مومن که سخاوت میکند او حبیب خدا است
در هر سختی او را خدا تعالی یاور می باشد در بیان فضیلت
سخاوت آورده اند که بادشاهی بود بخیل حکم کرده

نوزده که

بود هر که در شهر من درویش زنان دید پا هر دو دست
او را بریده از شهر بیرون کنم تا کار فقیران بجائی رسید
که هر فقیر که فوت شدی رسن در پای انداخته از شهر
بیرون کردندی تا بحدی کار فقیران رسید که از گرسنگی آواز
بر در و ازهای میکردند و میگفتند اگر جهت رضاء پادشاه
لقمه نمیدهید بارى بوى طعام بمشام مایان رسانید که
در بطانه ما آتش فاقه فرا گرفته آورده اند که دران شهر عورت
بود چون سخن درویش بسمع او رسید در خاطر گذرانید
که دو نان جوین دارم بدین درویش بدهم و رضاء خدا حاصل
کنم و اگر پادشاه بشنود هر چه در خاطر او خوش آید در حق
من بکند همان زمان برخواست دو نان جوین بدرویش
داد گفت بخورکسان پادشاه که از بهر این معین بودند
خبر به پادشاه بردند که در فلان محله عورتی بدرویش

دو نان جوین داده پادشاه فرمود که من پیش ازین حکم کرده
بودم هر کس که چنین کند هر دو دست او ببرند پس آن بیچاره
گرفته هر دو دست بریده از شهر بدر کردند آن عورت را پسر
در گهواره بود کشیده بر گردن او نشاندند و از شهر بیرون کردند
آن مظلومه بیچاره را چهار درد پیش آمد یکی بریدن دست
دوم عذاب فرزند که بر گردن بود که بغیر دست فرزند را برآوردن
نمی توانست سیوم از خانه جدا افتاد چهارم مشقت غربت
و تنهائی بیابان یفعل الله ما یشاء و یحکم ما یرید پس
از چندین درد درونه او خشک شده و بی آب گشته تا جیب
در آن بیابان نظر کرد شاید که جای آب پیدا شود حق
تعالی بقدرت خود حوض جوئی بیافرید که در حال در نظر او
در آمد نزدیک شد خواست که دست در آب کند چون دست
نداشت آب در پنجه او نیامد بیشتر شد تا که آب بکمر رسید

البدفولمت

رسید خواست که سر نگون شده آب بدهن بخورد و بچه
از گردن او بغلطید و در آب غرق شد بغیر دست بیرون
آوردن نتوانست در دو دونش رسید پس بر کناره حوض
استاده شد گفت اله العالمین رضینا بقضائک وصبرنا
علی بلائک همدرین بود که دو جوان صاحب جمال بحال او در
رسیدند این عورت نظر در جمال ایشان میکرد که از پرتوه
جمال ایشان بیابان منور شد بمجرد آنکه آن عورت را
نظر بر ایشان افتاد درد دستان و غم فرزند از وی برفت
ایشان پرسیدند که تو کیستی و بر کناره حوض چه میجوئی عورت
گفت که فرزند دلبند من درین آب غرق شده یکی ازان
جوانان دست در از کرده فرزند او را بسلامت کشیده
آورد تسلیم کرد چون عورت برای گرفتن فرزند دست
دراز کرد جوان دید و پرسید که هر دو دست تو که بریده گفت

باوشاه دنیا گفت دستهما را بنجه بداز چون عورت
نظر کرد خدایتعالی دست اورا درست گردانید آن هردو
جوان از پیش آن عورت ~~دیدو~~ روان شدند عورت پرسید که شما کیانند که همچنین
احسان بر ما و در حق من کرده اید ایشان گفت ما دستگیر
دین و دنیا توام و ما هر دو تن را که بینی صاحب جمال از
هر دو نان جوین هستیم حق تعالی بدین صورة نزدیک تو فرستاد
چنانچه امروز ترا در دنیا بکار آمدیم همچنان فردا روز
قیامت نیز دستگیر تو باشم ای مؤمن تا توانی در سخاوت
بی ریا مشغول باشی که در سخاوة چنین فضیلت است
که دیدی وشنیدی باب در منع کردن خمر نقل است
روائت صحیح آمده است که روزی از اصحاب امیر المؤمنین
علی کرم الله وجهه سوال کردند تا چه غایب از خمر پرهیز باید
کرد امیر جواب داد اگر یک قطره خمر در چاه افتد و آن

پر از خاک

پر از خاک کنند و هزار سال بروی بگذرد و بعد از آن بر سر
آن جای گیاه روید و او را گوسفند بخورد و در میان رمه گوسفندان
رود من گوشت آن رمه نخورم و اگر یک قطار شتران باشد
که اول او در مشرق و آخر او در مغرب بود بران شتر
بستن بار خمر بود مهار شتر اول را در دست نگیرم بیت
مخور خمر کو خود پلید آمده بدیها همه زو پدید آمده که هر کش بدنیا
خورد خمر شوم ز دستش بکوثر بعید آمده مگر آنکه توبه کند
چون نصوح دران توبه میرد سعید آمده ورسول خدا صلی
الله علیه وسلم فرموده که بخمر خواران سلام ندهند چون بیمار
شوند برای پرسیدن نرود و چون بی توبه بمیرد نماز جنازه
بران نگذارد که خمر خواران چون بت پرستان اند و روی
خمر خواران سیاه شود و ارزق چشم باشند و از زبان
ایشان خون و ریم روان شود چنانکه اهل عرصات ز بوی گند

روز قیامت

بفریاد آیند ای مومن تا توانی توبه بکن تا بدوزخ نسوزی
و هر مومن که پنج وقت نماز بخواند آب غسل پیغمبر علیه السلام
در وقت مردن ملائکان در دهن او بریزند تا از برکت
او از دنیا بسلامت ایمان رود در نجات المسلمین
آورده است ملک آب غسل مصطفی در چهار شیشه داشته
اند آن امانت است بر اربع ملک آب سمان از پی آسان
سکرات عزرائیل زان میچکانند مومنی را وقت جرعه
در دهان در لحد میکائیل می ریزد بکامش قطره تا شود
آسان سوال گور بر میت آزان باز اسرافیل
روز آخرین از پی رفع العطش ریزد بکام مومنان
مومنان را بهر رویت تا شود باده چشم میچکانند جرعه
آن آب را در دهن شان ای مومن در نماز مشغول
باش و هرگز ترک صلوة مکن تا قریب نشوی بکفر قال

النبی

النبي صلى الله عليه وسلم من ترك الصلوة متعمدا فقد
كفر چنانچه بموجب حديث نبوي است وآيه كريمه و
اقيموا الصلوة ولا تكونوا من المشركين يعني برپا داريد
نماز را تا نباشيد از مشركان كه مشرك از كافران بدتر اند
زنهار زنهار توبه بكن تا شرمنده نشوي در درگاه خدا
تعالي فضيلت نقل است كه حضرت يحيي پيغمبر عليه السلام
ميفرمايد كه من چهار هزار كتاب خوانده ام و از چهار هزار
كتاب همين كلمه اختيار كرده ام اول انكه اي نفس اگر
طلب حق تعالي ميكني كن و اگر نه روزي مخور دوم انكه
اي نفس اگر بقسمت خدا راضي نميشوي شو و الا خداي
ديگر طلب كن تا ترا ازين زياده دهد سيوم انكه اي نفس آنچه
خدا تعالي از هواي نفس بيكس منع كرده است ازان باز
آئي و اگر نه از ملك او بيرون شو چهارم انكه خدا تعالي

فرمود ای نفس بد مکن و اگر میکنی اول جائی بهم رسان
که ترا نه بیند ای مؤمن چون بزرگان از خدای تعالی چنین
ملاحظه میکردند از دنیا بسلامتی ایمان رفتند میباید که تو نیز
از خدای خود ترسان باشی و حاضر و غایب او را یکسان
دانی در نسخه برهان العارفین مذکور است **حکایت** که
رمیض نامی شخصی چون نزدیک نزع رسید فرزندان خود
را وصیت کرد که چون من بمیرم مرا با آتش بسوزید و نصف
خاکستر در دریا و نیم در جنگل اندازید آنمرد چون مرد هم
چنان کردند خدای تعالی جمله اعضاء او را جمع ساخته پرسید
که چندین حیله چرا کردی گفت ای بار خدایا از عذاب
تو ترسیده بودم چرا که پرگناه بودم گفتم سزای پلید
همین است بیشتر هر چه رضاء تست آن کن خدای تعالی
بفضل خویش او را بخشید بعد از مردن داخل بهشت شد

چرا که بود

چراکه موت درمیان مانند پل است الموت جسر یوصل الحبیب الی الحبیب یعنی موت پل است که میرساند دوست را بسوی دوست ❊ حکایت فرمودن حضرت پیغمبر علیه السلام را از دار فانی بسوی دار جاودانی مفسران بیان میکنند که ده روز پیغمبر علیه السلام را آزار تب شد و همیشه برای نماز در مسجد میرفتند روزی از غلبه آزار تب در مسجد رفتن نتوانستند اصحاب منتظر بودند حضرت بلال موذن بر دروازه آمد و آواز کرد و گفت المستغاث یا رسول الله آن حضرت رسول صلی الله علیه وسلم چون آواز بلال شنیدند فرمودند یا بلال قوت ندارم ولیکن اگر اصحابان بدستها گرفته برند میتوانم رفت پس دست پیغمبر علیه السلام را امیر المومنین علی کرم الله وجهه از دست راست و حضرت ابن عباس رضی الله عنه دست چپ گرفته

واز کتف بر داشته در مسجد آوردند حضرت علیه السلام
فرمودند یا ابن عباس تن بالا مرا بگیرید پای مرا سوی
زمین رها کنید تا از ثواب مسجد محروم نمانم هر که به نیت
نماز نبوی مسجد می آید بهر گامی هزار نیکی و هند پس غنیمت
است که ازین محروم نمانم و الله اعلم باز آمدن نبوی مسجد
میسر شود یا نشود پس اصحابان پای مبارک آن سرور
علیه السلام طرف زمین رها کردند چنانکه از خانه تا مسجد
خط رفتار مبارک که زمین نمودار میشدند تا در مسجد آمدند
و نماز گذاردند و هر ستون مسجد و دیوار و منبر و محراب در گلو
مبارک خود گرفتند و وداع کردند و اصحابان را نیز هم
آغوش کردند بعده نشستند و یاران را نصیحت میفرمودند
که با احوال بینوایان و یتیمان خبرداری میگرفته باشید
و منکوحهای خود را بموجب ضرب و شلاق نکنید که

امانت خدا

امانت خدا اند علوا از مدینه برخواست شتر ماده که حضرت
علیه السلام بران سوار شدند چون آواز از اهل مدینه
شنید از چراگاه دویده آمد و گردن خود را بگردن آنحضرت
علیه السلام نهاد و گفت ای دوست خدا الحال احوال من
بیچاره بدون ایشان چگونه خواهد شد پس آنحضرت علیه
السلام دست شفقت بر و مالید و خشنود شدند و در خانه
خود آمدند اما با بنحالت حق بجمیع حرمها نکبه داشتند و نوبت
بنوبت در خانه هر حرم میرفتند و در دل مبارک تصور
میکردند که حق تعالی سببی سازد که جمیع حرمها رضامند شده
مرا بخانه عائشه رضی الله عنها اجازت دهند تا آنگاه
که صحت شود پس چون حرمها مرضی مبارک رسول علیه
السلام نهایت دیدند خود رضا دادند و بخانه عائشه صدیق
رخصت نمودند که ای حبیب خدا ما راضی گشتیم که در خانه

عائشه صدیقه باشید چون ایشان را خدای تعالی صحت
بخشد رسم اولین را بر پا دارند پس رسول صلی الله
علیه وسلم بخانه عائشه صدیقه سکونت گرفت چند روز
گذشت که از بی تابی سر مبارک خود را بزانو عائشه صدیقه
نهادند و بیهوش شدند چون اندکی بهوش آمدند وضو کردند و نماز
تحیت گذارند که جبرائیل علیه السلام آمد گفت ای حبیب خدا
خدای تعالی ترا سلام میرساند و میفرماید اگر ذوق ماندن در
دنیا باشد ترا آباد داریم و اگر وصال میخواهی آن در موت
است الموت جسر یوصل الحبیب الی الحبیب حضرت علیه السلام
عرض کردند که ای بار خدایا در آنچه امر تست رضامندم و
لیکن مرا غم امت است که مثل موسی بعد رحلت در میان
خود برادر خود هارون علیه السلام را خلیفه گذاشت و من امت
خود را بکه سپارم خدای تعالی فرمود که غم امت مکن مخور که اگر

آنسرور علیه السلام

خلیفه خود را زمان

خلیفه خود ہارون را گذاشت خلیفه امت تو ستم چون
این جواب بحضرت رسید تسکین خاطر علیه السلام کردید بعده
گفتند اللهم اغفر لی لامتی درین بودند که باز بیهوش
شدند چون بهوش آمدند این کلمات فرمودند اللهم هون
علینا سکرات الموت چون ساعتی بگذشت اندکی
در خواب رفتند حضرت عائشه صدیقه نظر کردند که شخص
اعرابیا بصورت ترسناک کسے در استاده حضرت بی بی عائشه
صدیقه فرمود ای مرد توچه میگوئی گفت بحضرت علیه السلام
کاری دارم بی بی فرمود این وقت کار نیست گفت
یا بی بی مرا همین وقت کار است زود باشید که حضرت
را بیدار کنید هر چند که حضرت بی بی ممانعت کرد او قبول
نکرد تا آنکه آنحضرت علیه السلام از خواب بیدار شدند نظر
کردند که حضرت بی بی بکسے بلند بلند سخن میکنند گفت

گفت یا بی بی بآواز بلند سخن با که میگوئی و چندین قیل قا
همراه که میگوئی گفت یا حبیب خدا اعرابی بر در استاده ا
چند که منع میکنم دور نمیشود حضرت علیه السلام فرمود
یا عایشه تو این را نمی شناسی این اعرابی نیست ملک المو
همان است که آبادانی را ویرانی کند و ترا بیوه نماید و فاطم
یتیم سازد و بس حرمها را حضرت گریه کردن گرفت حضر
فاطمه نیز بآواز بلند میگریست حضرت علی بی بی را منع
میکردند پیغمبر علیه السلام فرمودند منع نکنید که وقت
همین است باز دیدن روی میسر شود یا نشود و بعد
حضرت صدیق اکبر بخدمت پیغمبر علیه السلام آمد و گفت
ای رسول خدا شبی در خواب دیدم که منبر مسجد الیشا
کج شده پیغمبر علیه السلام فرمود تعبیر اینست که من پیغمبر
میان ایشان بودم بمثل منبر چون از دنیا رحلت کنم آنکه

پیغمبر علیه السلام فرمود در شب معراج یک فرشته را دیدم
که از چشم راست او همچو سیلاب آب میرود و از چشم چپ
او سیلاب خون گفتم ای ملک مقرب مگر از رحمت حق تعالی
نا امید شدی که چندی زار میگریی احوال خود بگو گفت ای
رسول الله حق تعالی مرا آن چنان علم داده است که اگر یک ماه پیوسته
روز و شب باران ببارد میدانم که چند قطره خورد و چند قطره
کلان باریده اند و میدانم که بر اعضاء حیوانات موی چند
است و میدانم که هر روز چند هزار دم میزنند و عدد ریگ
بیابان و گیاهاء صحرا میدانم و عدد قطره آب دریا میدانم گفتم
پس این گریستن آب چیست گفت از برای آنکه یک چیز
را شمار نمیدانم گفتم آن کدام است گفت ای حبیب خدا
اگر یک کس از امت که برگزیده مخلوقات هستی بعد از
فریضه بامداد ده بار صلوة بر تو فرستد آن ثواب را شمار

کردن نتوانم پس حکم از درگاه رب العلمین در رسید که ثواب

آن را جز من کسی نداند پس گریستن خون برامت تو است

مبادا که قدر این نشناسند وازین ثواب محروم مانند درود

این است صلوا علی محمد وآله وسلم مسئله حضرت بی بی عائشه

رضی الله عنها بیست دو هزار حدیث از رسول خدا روایت

کرده است و یازده هزار شعر از خود فرموده اند یک روز

بی بی عائشه صدیقه گفت یا رسول الله اگر من مردی بود

می هرگز بدوزخ نرفتمی و نه خطره دوزخ داشتمی پس رسول

خدا فرمود یا عائشه دعوی بزرگ کردی گفت یا رسول الله

برهان بگویم که در دنیا چهار کار کردمی خدا تعالی مرا بدوزخ نه

اول آنکه بانگ نماز دوم صف اول در نماز نگاه داشتمی

سیوم اسپان غازیان را علف دادمی چهارم علما را خدمت

کردمی پس حضرت فرمود صدقتِ ای مؤمن تا توانی از

ای چهار

ین چهار چیز غافل نمانی تا آتش دوزخ بر تو حرام گردد
یکم مذهب اول سنت و جماعت آنست که چهار
یار پیغمبر علیه السلام بر همین ترتیب دوست باید داشت
اما روافض میگویند که خلفانه پیغمبر علیه السلام مرتضی و فاطمه
و حسن و حسین رضی الله عنه اینها را فضیلت است هر سه
یار اینها را دوست باید داشت این سخن رافضی مردود
بلکه در تفسیر کلام الله آورده است که دوست داشتن
اهل بیت را بیشتر از خلفاء ثلاثه کفر باشد و در تمهید
عبد الشکور سلمی آورده است که رافضی در آیت کلام الله
کافر یاد شده اند و نیز لفظ پنج تن پاک و دوازده امام
گفتن قول رافضی است و همچنین دوازده امام و چهارده
معصوم و پنج فرقه و ده گیسو از کلمات رافضی است
زیرا که این لفظ در آیت کلام و حدیث پیغمبر علیه السلام

در اثار رسول الله و در روایت اامان وین مانیامد
بلک روافض از خود این لفظها را پیدا کرده اند والله
بالصواب در فضیلت علما چون فرشتگان بنده را
بحکم خدا تعالی در دوزخ برند خدا تعالی حکم کند که ای ملک
من بنده را به پرسید که کدام نیکی کرده چون بنده را به
جواب دهد هیچ نه باز حکم خدا تعالی در رسد کدام علما
نزدیک تو بود یا نه بنده کوید ای بار خدایا نزدیک علی
هم نبود باز خدا تعالی حکم کند که این بنده را به پرسید که
اکر نام این مثل نام عالمی است تا او را به بخشم بنده
بکوید نام من چنین نبود باز حکم کند این بنده را به پرسید
که اکر یک حرف از حروفات اسم علما در نام این
بنده باشد تا هم او را به بخشم به بین ای غافل که مرتبه
علما چکونه است فلینظر الانسان مم خلق چون حق

فضیلت علما

وتعالی بنده

و تعالی بنده پیدا کند قوت شهوت مرد و زن را برانگیزد
از کمر پشت پدر و از سینه مادر آبی جدا کند و در حدیث آمده
است که چهل روز نطفه باشد و چهل روز خون شود و چهل
روز دیگر پاره گوشت بود بعد ازان حق تعالی فرشته را در شکم
مادر فرستد تا چهار حکم بنویسد که کردار چه خواهد کرد و عمرش
را چند سال باشد و روزیش را که چند بخورد و نیکبخت
و بدبخت بعد ازان در وی روح بیندازند تا بدانی خود
را که چه بودی اول آب گنده و آخر خاک پراکنده پس
منکر مباش قصه بخت نصر ۳ کافر بودند که مومنان را عذاب
میکردند یکی الطیانوس رومی دویم یوسف زونورش
سیوم بخت نصر چنانکه در تفسیر جرجی بنویسد که زنی
از قوم عیسی علیه السلام پسری شیرخوار داشت اورا
گفتند که از دین باز گرد تا آنکه پسر او را در آتش انداختند

قصه بخت نصر

او هرگز از دین خود برنگشت و گفت یا الهی تو میدانی که ایما
بر تو آورده‌ام چنان کن که همین آتش این کافران را گرد
در انوقت هولناک آن پسر بمادر خود جواب داد که ای ماد
مهربان خاطر خود جمع دار و بر دین خود محکم باش که این
آتش نیست همه گلزار یست و آن کافران هفتاد هزار
کس بودند که در آتش می انداختند خدا تعالی آن همه را
در آتش بسوخت و این واقعه در ملک بحیران بود
در منع تکبر و خودی ای مومن تا توانی عُجب و تکبر مکنی
شنیده باشی قصه مختبر یوسف علیه السلام که از
چه سبب در چاه افتاده بود در نسخه شمس المجالس
که در تفسیر سورة یوسف علیه السلام آمده است
اول قول مینویسد که مالک نام کاروانی بود شبی خوا
دید که ماه از استین من درآمده و پاره پاره شده زود

در منع تکبر و خودی

قصه مختبر یوسف علیه السلام

اول قول

برنالت

برخاست و پیش معبّر رفت و گفت چنین خوابی دیدم
معبّر جواب داد اگر چنین است بدهی بگویم مالک دو دینار بدست
او داد و گفت ترا غلامی بدست خواهد افتاد که از و توانگر شوی
و تا قیامت دولت از تو برنگردد و در بهشت نیز روی
مالک در خانه خود آمد اسباب مسافرت بپرداخت چون
در زمین شام رسید بالای آسمان نگریستن گرفت که
یعنی نتیجه خواب معلوم کند که هاتف آوازش داد که هنوز
پنجاه سال ترا مفاصله است پس او را چنان شوق در
دل افتاد که هر سال بشام آمدی زیر انگه باشد که آن
غلام بدست آید خدا تعالی محنت او را قبول کرد یوسف علیه
السلام را در چاه انداخت **قول دویم آنست** که هود نام
مرد صالح و بزرگ بود و در خدمت شیث پیغمبر علیه السلام
قصه مهتر یوسف و برادرانش را شنیده بود و پیش

پیغمبر شیث علیه السلام آمده و ایمان آورده بدر کما
رب العزت التجا کرده بود که خداوندا عمر من چندان کنی
که روی یوسف علیه السلام را به بینم پس حکم شده بو
که درین چاه باش مراد خواهی یافت آن مرد یک هزار
دویست سال دران چاه بماند و قوتش از عرش میر
پس خدای تعالی یوسف علیه السلام را در چاه انداخت
فی الحال آن بزرگ او را در کنار گرفت و گفت غم مخو
که سبب همین بود که ترا به بینم پس یوسف درباره او
دعا کرد و آن مرد جان بحق تسلیم کرد قول سیوم
آنست که روزی یوسف در آینه نظر کرد صورت خو
بوجه احسن دید گفت اگر من بنده بودمی قیمت م
که توانستی کردن خدای تعالی را غیرت شد او را در چاه
انداخت و بده دینار بعضی گویند بیست دینار فروخت

قول سیوم

قول چهارم

عثمان را بحساب داخل بهشت کنی ای مومن بدانکه هر که اصحاب
را حساب شود و امیر عثمان بدعا آن سرور علیه السلام بحساب
داخل بهشت شود صد لعنت است بر رافضی که در باب
ایشان حمله میکند در فضیلت حضرت علی رضی الله عنه آورده
اند که در بادشاهی امیر المومنین حضرت علی رضی دزدی را
گرفتند امیر فرمود که دست او را ببرید دزد دست بریده
در راه میرفت و هر دم شکر میگفت یا الهی غنیمت است
که دست مرا بحکم امیر علی بریده اند امیر را خبر رسید که دزد
چنین شکر میکند در دل امیر شفقتی پیدا شد دزد
را طلب کرده دست بریده او را بلعاب مبارک درست
کردند بحکم خدا تعالی ای مومن از شکر چنین نتیجه است که
دیده امیر چنان صاحب مراتب است که شنیده
صد هزار لعنت بر خارجی که در حق ایشان گله کند در بیان اصحاب

آزواج مطهره آنحضرت علیه السلام کرام المؤمنین بودند
که بر مسلمانان را باید که نام و دختران خود را همین نام دارند
که فضیلت بسیار است اول حضرت بی بی عایشه بنت
ابابکر صدیق رضی الله عنه دوم حضرت بی بی خدیجه بنت
خویلد سیوم حضرت بی بی حبیبه بنت ابوسفیان چهارم
حضرت حفصه بنت حضرت عمر رضی الله عنه پنجم حضرت
بی بی زینب بنت جحش ششم حضرت بی بی میمونه بنت
حارث هفتم حضرت بی بی صفیه بنت اخطب هشتم
بی بی سوده بنت امیه نهم بی بی ام سلمه بنت مرحول
ابن مالک حبش و از شکم حضرت بی بی عائشه هیچ اولاد
نبود و صحیح آنست که آن حضرت علیه السلام را سه پسر
و چهار دختران بودند اما پسر حضرت قاسم و حضرت عبد
و حضرت ابراهیم و طاهر و طیب لقب عبد الله بود و اسطه

انکه در اسلام متولد شده بود و بعضی گویند طیب و طاهر
هر دو پسران دیگر بودند بدین قول پنج پسران می باشند و
دختران آنحضرت علیه السلام چهار بودند اول حضرت بی بی
فاطمه رضی الله عنها که در نکاح حضرت علی کرم الله وجهه بودند
و هر دو در یک شب تولد شدند و کار خیرات ایشان در شانزده
سالگی بود دوم حضرت بی بی رقیه که با عتبه ابو لهب داده
بودند چون عتبه گذاشت حضرت امیر عثمان نکاح کردند
سیوم حضرت بی بی ام کلثوم آن نیز در نکاح حضرت عثمان
بودند رضی الله تعالی عنه بدین وجه ذی النورین گفتند چهارم
حضرت بی بی زینب که در نکاح ابو عاص ابن ربیع بود و این
همه اولاد از شکم حضرت بی بی خدیجه الکبری بودند مگر حضرت
ابراهیم از شکم ماریه قبطیه خلافت ابابکر صدیق رضی الله
عنه دو سال و دو ماه و بیست پنج روز بود و بقول دو سال

حضرت ... سال ...

اول حضرت ابوبکر صدیق ... ماه جمادی الثانی ... حضرت عمر فاروق ... ماه ذی الحجه ... حضرت عثمان ذی ... النورین ... ماه ... علی حضرت ... مرتضی ... ماه رمضان ...

وسه ماه وبیست روز و بقولی دو سال و چهار ماه بود
نقل روضة الاحباب و وفات صدیق اکبر رضی الله عنه
به شصت سه سال و بقولی شصت پنج سال وخلافت
حضرت عمر رضی الله ده سال و شش ماه و عمر بعقیده و سه
سال وخلافت حضرت عثمان رضی الله عنه دوازده سال
[illegible] و سال و نزد بعضی نود سال
وخلافت حضرت علی رضی الله عنه پنج سال و سه ماه وعمر
شصت و شش سال و در بهشت هر کس بی ریش باشند
الا شش کس از پیغمبران اول حضرت آدم علیه السلام
دوم حضرت ابراهیم علیه السلام سیوم حضرت موسی علیه
السلام چهارم حضرت عیسی علیه السلام پنجم حضرت نوح
علیه السلام ششم حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم
پس کسی که ریش خود را نتراشد او نیز داخل مجلس
پیغمبران خواهد شد که تخم زمین بهشت نیکی است که حیوانات نیز

کم دوازده [illegible]

بسبب

عظیمین مینویسند که امام حسن و حسین را حضرت جبرائیل علیه السلام
گهواره جنبانیده و همراه حضرت بی بی فاطمه اسیا گردانیده
نقل است که روزی پیغمبر علیه السلام را بر انگشت خنصر دنبل شده
بود و چنانکه از درد خواب نمیکردند شبی حضرت علیه السلام خواب
کردند حضرت بی بی عائشه صدیقه رضی الله تعالی عنها از گرمی
شوق انگشت مبارک رسول علیه السلام در دهن خود نهادند
چون گرمی دهن حضرت عائشه صدیقه رضی الله تعالی عنها بانگشت
آن سرور علیه السلام رسیده آلائش آب گنده از دنبل بر آمد
درد آن حضرت علیه السلام ساکن شد چون از خواب
بیدار شدند بسیار مهربان شد و فرمودند یا عائشه امروز
هر چه مراد داری بخواه تا از خدا استدعا بدهانم بی بی گفت ای
حبیب خدا از پدر خود حضرت صدیق اکبر بپرسم هر چه حکم
کند عرض خواهم نمود بی بی بخدمت اکبر رفت و ظاهر ساخت

کہ پیغمبر علیه السلام برین مهربان شدند و فرمودند هر چه مراد
داری بخواه هر چه امر شود سوال کنم صدیق اکبر فرمود
آن علم که خدای تعالی منع با آنحضرت فرمود که با امتان خود
نگوئی از آن مسئله به پرس و بخواه حضرت بی بی عائشه
صدیقه بخدمت رسول صلی الله علیه وسلم آمد و سوال کرد
پیغمبر علیه السلام حیران ماندند و فرمودند که ای عائشه مشکل
پرسیده درین فکر بودند که وحی بخدمت حضرت علیه السلام
آمد و گفت ای پیغمبر خدا ترا سلام میرساند و میفرماید
آنچه عائشه صدیقه از تو پرسید بگو حضرت علیه السلام فرمود
یا عائشه نیکی اینست هر که از میان ریش مسلمانی خس
بر دارد لکه نیکی را ثواب می یابد دوم شخصی که وقت گذشتن
رمه گوسفندان و میشان سورت انا اعطیناک الکوثر
یک مرتبه بخوانند بمقابله هر پشم آن رمه گوسفندان و میشا

ثواب نیکی

ثواب نیکی یابد سیوم هرکه ده مرتبه درود بار واح من بخواند
چنانکه فضیلت است که بی شک از دنیا بسلامتی ایمان رود
در صفت اصحابه رضی الله عنه ای مؤمن چون حضرت
صدیق اکبر در خانه آمدند نقل کردند که یک جانوری در سوراخ خزیده
است امیر حیران ماند حضرت علیه السلام پرسیدند یا صدیق چه
فکری گفت ای حبیب خدا جانوری در سوراخ خزیده است درین
بودند که وحی بخدمت پیغمبر علیه السلام آمده گفت خدا تعالی
ترا سلام رسانید فرمود که امیر المؤمنین صدیق اکبر را بگو
که باین جانور مذکور کلام گفتند امیر پرسید که ای جانور چه مطلب داری
گفت یا صدیق اکبر سه هزار سال است پیش از حضرت
آدم علیه السلام برای دیدن روی تو درینجا سکونت دارم
که زیارت کنم والحال هم مطلب زیارت داشتم خدا تعالی
میسر کرد ای مؤمن هرگاه که جانوری بود و حشی چنان دوستی

صدیق اکبر میخواهد پس صد هزار لعنت بر جان رافضی که در باب
ایشان کله کنند فضیلت امیر المؤمنین حضرت عمر رضی الله عنه روزی
پیغمبر علیه السلام در راه میرفتند که جانوری از جانوران
هوا که کاهی بر زمین نیامده اند بر زمین افتاد وآن جانو
ران بحکم خدای تعالی در هوا بیضه میدهند و در حال جوزه می
برآید و همون زمان همراه مادر طیران میکنند پس آن حضرت علیه السلام
برخواستند و در گوش آن جانور دعا خواندند در حال پرید
بهوا رفت آصحابان پرسیدند یا رسول الله چه حکمت
بود که در گوش جانوری سخنی فرمودند و او در حال پرید
رفت پیغمبر علیه السلام فرمودند که این جانوران همین
دعا میخوانند اللهم اغفر لولی ابی بکر و عمر و برکت آن بر هوا
طیران میکنند و این دعا میخوانند از وی فراموش شده
بود و قوت پریدن نداشت وقتی که من در گوش او

دعا خواندم

نخواهند ماند حضرت عمر گفت ای رسول خدا شبی خواب دیدم
که دره عدل از دست افتاد پیغمبر علیه السلام گفت من در دنیا
در میان ایشان دره عدل بودم چون از دنیا رفتم آن عدل نخواهد
ماند حضرت عثمان نیز گفت شبی خواب دیدم که یک ورق قرآن
باسمان پریده پیغمبر علیه السلام گفت من در دنیا میان شما
ورق قران بودم تعبیر این خواب از رحلت منست حضرت
علی نیز گفت شبی من خواب دیدم که ذو الفقار از دست
من افتاده است حضرت علیه السلام فرمودند من ذو الفقار
دین در میان شما بودم چون از دنیا رفتم آن محکمی دین نخواهد
ماند حضرت عائشه نیز گفت یا رسول الله من هم در خواب
دیدم که آینه از دست من افتاد غبار آلوده گردید چند
که نظر کردم روشنائی نمیدهد حضرت علیه السلام فرمود یا عائشه
آینه تو من بودم چون از دنیا رفتم ترا روشنی نخواهد ماند حضرت

حضرت بی بی فاطمه نیز گفت ای بابا من خواب دیدم که جامه
پوشاکی بر تن من پاره پاره شده حضرت علیه السلام فرمود
جامه بدن تو من بودم چون از دنیا رفتم تو بی یتیم خواهی ماند اما
حسن و حسین نیز گفت یا بابا شبی خواب دیدم که چنان
الشان باسمان میرود و ما بر سر خاک انداخته میرویم
پیغمبر علیه السلام سر خود را در آغوش حضرت عائشه
صدیقه نهادند که مهتر عزرائیل علیه السلام بیامد حضرت
علیه السلام فرمود که جان مرا چگونه قبض کنی گفت ای
حبیب خدا چنان جان تو قبض کنم که ترا هرگز ایذا نمی رسد
چون مهتر عزرائیل علیه السلام از اعضا پایان جان حضرت
علیه السلام بسینه مبارک رسانید حکم از درگاه رب
العالمین در رسید که حبیب مرا بگذار تا اندکی آرام گیرد چون
پیغمبر علیه السلام بهوش آمدند گفتند یا اخی عزرائیل علیه السلام

بچه زور دارد بمن بکن لیکن بر امت من زور نکنی بر گاه
که حضرت علیه السلام چنین فرمودند صاحب اوستاد
مصنف دلیل الاحسان میگوید که عزرائیل علیه السلام انگشت
خنصر خود بر پیشانی آنحضرت نهاد همون ساعت باز برداشت
حضرت گفت یا اخی چنان دانستم که کوهها تمام زمین بر سینه
من افتاده اند حال امت من چگونه خواهد شد باز وحی از در
گاه رب العلمین در رسید و گفت خدای تعالی ترا سلام
میرساند و میفرماید که برای امت خود غم مخور که برای امت
تو چنان نعمت پیدا کرده ام که هر که خواند از دنیا با ایمان رود
پیغمبر علیه السلام خوشوقت شدند و گفت که ای بار خدایا آن کدام
نعمت است حکم آمد که آیة الکرسی هر که از امت تو بعد هر
فرض یکبار خواهد خواند تلخی جان کندن بروی آسان گردانم ای
مومن به بین که حضرت علیه السلام برای امت خود چه عاجز

بها کشیدند و تو چنان سوا دنیا گرفتار ماندي که عذاب گو
و تلخي جان کندن خبر نداري پس چون پیغمبر علیه السلام از کر
ماندند از حضرت عائشه مسواک طلب کردند حضرت بي
مسواک آورد و سر مسواک را در دهن خود انداخته بزیر
ندان نرم کردند و خواستند که بجامه خشک کرده بدهند و
انوقت پیغمبر علیه السلام منع کردند که یا بي بي خشک نکن
از برکت لب تو تلخي جان کندن بر من آسان شود انیمو
به بین مرتبه حضرت بي بي عائشه صدیقه را بعده دوا
ماه ربیع الاول روز دوشنبه جان بحق تسلیم کردند انا لله
و انا الیه راجعون نقل است در میان انکه گرمي آفتا
چه موجب است در کتاب فوائد المسلمین مذکور است
که آفتاب بر چهارم آسمان است و از زمین تا آسمان چه
هزار سال راه است و بالائی هر آسمان خدا تعالی بقدرت

نقل دیگر است

خود در یا

قول چهارم آنست که در خانه مهتر یعقوب علیه السلام
کنیزکی بود و او پسری داشت بشیره نام شوخ و کم خدمت
و بی ادب که هر ساعت خاطر مهتر یعقوب را آزرده میکرد
حضرت یعقوب او را بفروخت و مادرش را درد آمد و گفت
الهی چنانچه یعقوب علیه السلام فراق فرزند مرا پیش
آورده همچنان او را نیز فرزندی عزیز از چشم غایب
کن همین است که یوسف علیه السلام از چشمان یعقوب
غایب شد قول پنجم آنست که روزی مهتر یوسف برادران
خود را دید و فخر کرد و گفت هرکجا جای که این برادرم باشد
چه جای شیر است که با ما برابری کند غیرت بدرگاه خدا شد
که همون برادران را بر و مسلط کرد تا عبرت باشد بندگان
را که سوای خدا پناه نگیرند قول ششم آنست که خدا
تعالی مهتر یوسف علیه السلام را از برای این درجاه

قول چهارم
قول پنجم
قول ششم

انداخت تا او را پادشاه مصر گردانم و چون پادشا
مصر شود هیچکس را در چاه زندان نکند و چون یوسف علیه
السلام در زندان در آمد خدای تعالی در انجا درختی رو
نیده بود که یوسف علیه السلام شراب و طعام ازو خو
چون لفظ اُذْكُرْنِي عِنْدَ رَبِّكَ بر زبان راندآن درخ
خشک شد یوسف علیه السلام متحیر شد و استغف
کرد که وحی در رسید که ای یوسف خدای تعالی میفرما
از زندان ترا خلاص که کرد و از زنان چگونه خلاصی یا
اکنون سوای من پناه گرفتی هنوز چند سال در قید خوا
ماند و اگر پناه نگرفتی همون وقت خلاص شدی و چوا
بعد از چهل سال حق تعالی خواست که مهتر یعقوب علیه
السلام را وصال یوسف علیه السلام کند از کنعان به
مصر آمد یوسف علیه السلام استقبال کرد و مهتر یعقو

از اسپ فرود آمد و یوسف را از شادي فرود آمدن
از اسپ فراموش شده بالاي اسپ هم آغوشے نمود که وحي
همون ساعت بیامد و گفت که اي بي ادب تعظیم پدر بجا
نیاوردي یوسف علیه السلام افسوس خوردن گرفت
حق تعالی فرمود الحال پشماني سود ندارد که ده فرزند
ترا نصیب کنم ولیکن هیچکس را پیغمبر نکردانم اي مومن هر
گاه که در حق مهتر یوسف علیه السلام چنین عتاب شد
باید که از خدمت والدین غافل نباشے آخر الامر چون
مهتر یوسف علیه السلام در چاه افتاد مالک او را برآورده
از برادرانش خرید کرد یوسف علیه السلام از مالک اذن
خواست و گفت اگر بگوئی از برادران وداع کنم که باز
روی ایشان نخواهم دید مالک گفت آنهان در حق تو چنین بدی
میکنند و تو احسان میکني جواب داد که خوی ایشان همین است

پس یوسف علیه السلام برادران از وداع کرد جمله شرمنده
و گفتند که ای یوسف چه کنیم که از ملامت مردمان شرمنده
می ترسیم و از دروغ گویان میشویم و گرنه ترا در شهر بریم
یوسف علیه السلام یهود را در بغل گرفت و گفت سلامت
با این یمین رسانی و از خدمت همشیره زینا غافل نباشی
و تسلی پدرم کنی پس یوسف را گرفته روان شدند
بگفته برادران یوسف را زنجیر در پا کرده بر شتر نشاندند
نشانده حواله افلح نام ساربان نمود چون مقبره یوسف
بقبر مادر رسید که راه از همون جای بود بیخبر از شتر درافتاد
و گریستن گرفت و این بیتها میخواند قطعه ای مادر مهربان
پنهان بزمین چنین چرائی بردار کفن ببین که چونم
دو پائی بند سائی بفروخت مرا برادرانم از کین و
و بیوفائی آواره شدم ز خانه این زمانم من بنده

چو بنده بهای هرگز نتوان خلاص دیدن چون هست قضای
کبریائی بعده افلح نظر کرد دید که شتر خالی است افسوس خورد
که یوسف بگمریخت دو دیده آمد دید که بر قبر در افتاده است
دو سه طمانچه بر روی یوسف علیه السلام بزد چون ساعتی
بگذشت چنان ابر پیدا شد که تمامی جهان تاریک گشت
چنانکه شتران بارها انداختند مالک در لشکر منادی کنانید
که در میان ما یان کسی گناه عظیم کرده است هر کس توبه بکنید
هر چند که توبه کردند قبول نشد افلح پیش مالک آمد و گفت
که من میدانم که این غلام صاحب کرامت است من بر روی
او طمانچه زده بودم اثر شامت همین است پس مالک
افلح را گرفته پیش یوسف علیه السلام آورد که ای یوسف
گناهش عفو کن یوسف علیه السلام از روی کرم معاف
نمود باز ابرها ناپدید شد و جهان روشن گشت پس چون

مالک مهتر یوسف را در مصر در آورده آراسته کرد و گفت

ترا بفروشم گفت بفروش اگرچه بنده نیستم اما این ز

بنده ام مالک گفت تو کیستی گفت آنگاه بگویم که فروخته

کنی پس مالک در یک پلهٔ ترازو یوسف را نشاند و

در پلهٔ دیگر عزیز تمامی خزانه خود در انداخت بوزن برابر

نشد عزیز شرمنده گشت که خزانهٔ من به یوسف

علیه السلام هم برابر نشد یوسف پنهان با عزیز گفت

که کاغذ و قلم بیارید چون کاغذ بگرفت این کلمه بنوشت

لا اله الا الله اسمعیل ذبیح الله لا اله الا الله یعقوب اسرائیل الله

الله لا اله الا الله اسحق نبی الله گفت پنهان در پلهٔ ترا

زو زر بدار خزانه دار همچنان کرد پلهٔ ترازو برابر شد پس

مالک یوسف را بفروخت و گفت الحال بگو تو کیستی گفت

میگویم بشرطی که سر من ظاهر نکنی گفت خوش گفت من

یولف فرزند

یوسف فرزند مهتر یعقوب علیه السلام هستم مالک متحیر شد
و گفت قربان توام مالک گفت میخواهم که مرا عفو کنی و دعا
کنی که خدای تعالی مرا فرزندی دهد چنین گویند که مالک دوازده
زن و کنیزک داشت بدعای مهتر یوسف از هر یکی دو دو پسر
خدای تعالی کرامت کرد مالک گفت چه کسان بودند که
ترا فروختند گفت سر فاش کردن خوب نیست پس یوسف
علیه السلام خط غلامی خود را از وی بگرفت آمدیم بشفقت
برادران یوسف علیه السلام چون برادران ظاهر کردند
که یوسف را گرگان خورده اند و اگر باور نداری گرگ را گرفته
بیاریم غرض که یک گرگ را گرفته آوردند و دندان او را
بشکستند و پیراهن آلوده بخون کرده آوردند و تمام
شب بموافقت پدر گریه و زاری کردند چون وقت
فجر شد حضرت یعقوب پیراهن را دید و خندید و گریست

گفتند ای پدر خنده و گریه چیست گفت ازان گریه میکنم
که خون می بینم و خنده من آنست که اگر گرگان میخورند لول
پیراهن را می درید پس یعقوب علیه السلام نماز نفل گذارد
و مناجات کرد و گفت الهی این گرگ را بمن گویا کن بحکم خدای
گرگ گویا شد گفت ای پیغمبر خدا اگر یوسف ترا خورده ام از
قوم باشم که بانگ نماز می شنوند و حاضر نمی شوند ای غافل
از بینماز شدن شرم نداری که گرگ قسم تو خورده است
پس حضرت یعقوب گرگ را گفت تو درین جنگل چرا آمده
گفت بادشاه کنعان را شنیدم که گرگان را در قید گرفته
اند و برادر من نیز در قید آمده از مفارقت او صبر کرد
نتوانستم و گفتم بادشاه زمین مصر نیک است بروم
تا تلایش کنم باشد که خلاص کند یعقوب علیه السلام
را دل نرم شد و کس خود را بطرف بادشاه شام فرستاد

گرگان

کہ گرگان را خلاص کن پس جملہ گرگان خلاص شد ندان گرگ نیز
آمده به برادر خود ملاقی شد گرگ بسیار خوشدل شد وگفت
الٰهی چون در دم افروزشاندی در دیعقوب علیه السلام
را منطق گفتن کردان خدا تعالی گفتن گرگ در حق یعقوب
علیه السلام قبول کرد یوسف علیه السلام بیعقوب رسید
خصوصًا آدم که در حق آدم دعا کند چگونه خدا تعالی قبول
نکند آورده اند که تابوت حضرت یوسف علیه السلام بعد از چهار
صد سال حضرت موسی علیه السلام از رود نیل بر آورده
بجانب کنعان برد و باستاکه بدفن یوسف چگونه
حکم شود سه مرتبه آواز آمد که یوسف را بیرون دروازه
دفن کنید که او بادشاهی دنیا کرده سه مرتبه آواز آمد
بودای مؤمن باوجود انکه همچون یوسفی را خطاب شد باید
که تو نیز از حکومت بر خیزی و بر دنیا اعتماد نکنی مذکور است

که ابراهیم علیه السلام را هزار رمه گوسفندان بود و دنبال
هر رمه دو صد سگ بود و بگلوی هر سگ طوق زرین بو
گفتند مردمان یا پیغمبر چرا چنین تصور میکردند باید که در
دین محمد علیه السلام در رست باشی و به نماز مشغول کرد
که هفت چیز را خدایتعالی احسن خوانده اول خود را دو
قران سیوم بانگ نماز را چهارم دین محمد را صلی الله علیه و
پنجم آفرینش خود را ششم صورت آدم را هفتم قصه
یوسف را علیه السلام نقل شمس المجالس بعینه فضیلت
ذکر وظیفه پنجوقت نماز خواندن هرکه بعد از نماز بامداد هر
روز صد بار بخواند لا اله الا الله الملک الحق المبین حق تعالی
او را سه چیز کرامت کند اول آنکه او را غنی گرداند دوم او
عذاب گور نباشد سیوم آنکه در بهشت رود هرکه بعد از نماز
ظهر صد بار درود بخواند اللهم صل علی محمد و علی آل محمد و بارک

در فضیلت ذکر پنجوقت

کردی گفت دنیا مردار است و هر [illegible] چنین ۱۲

رحق تعالی

حق تعالی او را سه چیز کرامت کند اول انگه او وام دار نشود و آنچه وام داشته باشد از گنج خود بی رنج ادا کند دوم ایمانش از زوال نگاه دارد سیوم انگه هیچ نعمتش را بقیامت حساب نکند پیغمبر گفت صلی الله علیه وسلم هر که بعد از نماز عصر صد بار بگوید استغفر الله ربی من کل ذنب واتوب الیه حق تعالی او را سه چیز کرامت کند اول انگه گناه یکساله او را بیامرزد دوم روزی او فراخ گردد سیوم هر دعا که کند مستجاب گرداند و نیز هر که بعد از نماز مذکور دوازده بار سورة اخلاص بخواند بوقت نزع البته بسلامتی ایمان رود هر که بعد از نماز شام بگوید صد بار لا اله الا الله محمد رسول الله حق تعالی او را سه چیز کرامت کند اول انگه هیچ گناه ایمان او را زوال نکند دوم انگه حق تعالی از وی خشنود شود سیوم انگه عذاب گور او را نباشد هر که بعد از نماز عشا کلمه تمجید

بگوید سبحان الله والحمد لله تا آخر او را سه چیز کرامت
اول آنکه هر شبی دو صد هزار پانصد گناه کبیره عفو کند دو
آنکه هر روز پانصد نیکی از وی پذیرفته شود در دیوان او
بنویسند سیوم آنکه دو هزار گوشک برای او در بهشت بنا
کند نقل است مفتاح الجنان قال علیه السلام خلق الجنة
للمطیعین و ان کان عبدا حبشیا و خلق النار للعاصین
و ان کان سید و قرشیا نقل است که جنازه حضرت بی بی
فاطمه رضی الله عنها در شب برده بودند یک گوشه حضرت
مرتضی علی کرم الله وجهه و یک گوشه امام حسن و یک گوشه امام
حسین و یک گوشه ابوذر غفاری رضی الله عنه چون در گور
دفن کردند ابوذر غفاری بر سر گور استاد و گفت ای گور
میدانی که این کیست دختر رسول صلی الله علیه وسلم خاتون
حضرت مرتضی علی کرم الله وجهه و مادر حسن و حسین است

نقل است

انکه گور او آواز

از کور راه آزار آمد که ای ابوذر من جاه حسب و نسب نیستم من
آنجائی هستم که از عمل پرسند نه از نسب که خلاصی بنده بر حسب
و نسب نیست چرا که اگر فضیلت بذات باشد پس لازم
می آید که امیر المومنین علی کرم الله وجهه افضل باشد از
امیر المومنین ابابکر صدیق زیرا نکه امیر المومنین علی عمزاده
حضرت رسالت پناه و امیر المومنین ابابکر قریشی است
بذات از حضرت رسالت پناه علیه السلام است و ورا
کسی که اعتقاد کند که مرتضی علی از ابابکر صدیق افضل
است او مبتدع محض رافضی است و بزرگی در قیامت
بعمل است نه بذات زیرا نکه بی بی عائشه که دختر ابابکر
صدیق است افضل است از بی بی فاطمه که دختر رسول علیه
السلام است اگر بزرگی بذات بودی بی بی فاطمه رضی الله
عنها افضل بودی از عائشه و کسی که چنین اعتقاد کند او

رافضی است لهذا رسول علیه السلام فرموده فاطمه را الا
لا اتکلی بنت رسول الله ای مؤمن باید که در عمل صا
بکوشی که مدار بر عمل است نه بذات **باب در شناختن**
مذهب رافضی بدانکه رسول صلی الله علیه وسلم فرموده که
کامت من بعد از من هفتاد و سه گروه میشود و همه در
دوزخ خواهند رفت بجز یک فرقه که اهل سنت و جماعت
باشد و فاحش ترین از جمله مذاهبان رافضی است
که از رافضی دور باشی که رافضی در آیت کلام کافر یاد
کرده شد و کشتن رافضی فرض است بر همه مسلمانان
و این روایت در تمهید ابو شکور سلمی و در بحر محیط ال
منصور ماتریدی فرموده است که هر که یابد رافضی را و
نکشد اگر دوست رسول باشد کافر گردد نعوذ بالله
منها و رافضی جمل و دو فرقه اند یعنی رافضی علوعیه و

الله را اخذا

الله را خدا میگویند و بعضی رافضی حضرت علی رضی الله عنه
را پیغمبر گویند و بعضی رافضی محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم
زاد امیر المؤمنین حضرت علی و امام حسن و حضرت حسین بی بی
فاطمه را رضوان الله تعالی علیهم اجمعین این هر پنج را خدایان میگویند
واین سه طایفه کافراند و بعضی رافضی جمله ساوات را خدا
میگویند اینها نیز کافر اند واین روایت در شرح موافق و در
تمهید ابو شکور سلمی مذکور است و بعضی رافضی میگویند که
ساوات هرچند خون و زنا کنند و گناه مینمایند ماخوذ نشوند
و بعضی رافضی میگویند که ساوات مطلق بهشتی اند این هر دو
طایفه نیز کافر اند واین روایت نیز در تمهید ابو شکور سلمی
است و بعضی رافضی از چهار امام منکر اند و میگویند که امام
دوازده اند و دیگر امامان کسی نیست اینها نیز کافر اند و بعضی
رافضی میگویند که بغیر ساوات پیری و پیشوائی کسی را روایت

انبیا نیز کافر اند و در مذهب سنت و جماعت متقی و پرهیزکار آنست که مذهب خود را روشن و آشکارا دارد و پنهان

نسازد اما از مذهب رافضیان بهترین مذهب آنست که مذهب

خود را پنهان دارد و در دل رافضی باشد و بظاهر خود را سنی

دارد و گویاند کسان که امیر علی را خدا میگویند رموز ایشان

آنست که کلمه امیر علی را بسیار بر زبان میرانند یعنی علی خدا است

نعوذ بالله منها و آنها که محمد مصطفی و حضرت علی را و امام

حسین و حسن و حضرت بی بی فاطمه را خدایان میگویند و کلمه

پنج تن و ده کیسو را بر زبان بسیار میرانند و جمله سادات

را خدایان میگویند رموز ایشان آنست که هر که خدمت سید

کند و سید را بر خود راضی سازد او مطلق بهشتی باشد و هر که

سید را آزار دهد او مطلق دوزخی است و گمان ایشان

آنست که سید مانند خدا است نعوذ بالله منها و نیز میگویند

کم اگر سید کناه

بجوئیم و فریاد میخواهیم بخدای تعالی از دیو و پری که دور کنند
و دور از رحمت حق تعالی است و معنی شیطان که از شطن
مشتق باشد یعنی رانده و نفرین کرده و سنکسار شده
ور روی ابن عباس رضی الله عنه عن النبی صلی الله علیه وسلم
انه قال المعلم اذا قال للصبی قل بسم الله الرحمن الرحیم
فقال الصبی بسم الله الرحمن الرحیم کتب الله تعالی برات للصبی
ولابویه وبراة للمعلم من النار یعنی چون استاذ بکوید
کودک را بکو بسم الله الرحمن الرحیم و کودک بکوید حق تعالی فرماید
براتی بنویسید که این بچه را از آتش دوزخ کار نیست و استاد
او را و مادر و پدر او را بیکبار کفتن بسم الله الرحمن الرحیم
چهار کس از آتش دوزخ خلاص شوند و عبد الله بن مسعود
رضی الله عنه کفته است هر که خواهد نجات یابد از نوزده فرشته
عذاب کور که بر دوزخ موکل اند علیها تسعة عشر بسم الله

الرحمن الرحیم که نوزده حرفست باخلاص تمام بخواندو
روائیت دیگر آمده است اول چیزی که قلم نوشته
در لوح محفوظ بسم الله الرحمن الرحیم بود و اول چیز
که باآدم علیه السلام آمد بسم الله الرحمن الرحیم بود و
امان اهل آسمان و زمین است و کلمه جواز امت یعنی
مومن به برکت او از پل صراط بلا مت بگذرد و بسم
الرحمن الرحیم مهر قول خداوند است مهر موحد انراواز
بن عبد الله روائیت است که چون بسم الله الرحمن الرحیم
باآدم علیه السلام فرود آمد ابرها از آسمان دور شدند و
سخت مخالف ساکن شد و دریاها روان شد
و بهائم یعنی ستوران منقاد و فرمان بردار شدند حضرت
خدا تعالی سوگند یاد کرده است که بعزت و جلال
بیماری که نام مرا باخلاص بگوید شفا دهم و هر چه که نام

بگوید برکت

بگوید برکت و هم و هر که بگوید باخلاص تمام بسم الله الرحمن
الرحیم در بهشت در روایت است از امام جعفر صادق رضی
الله عنه که همه کتب سماویه مودوع است در قران و همه قران
مودوع است در فاتحه و همه فاتحه مودوع است در بسم الله
الرحمن الرحیم و همه بسم الله الرحمن الرحیم مندرج است در بای
بسم الله و با معنی بسم الله است ای بی کان ما کان و بی
یکون ما یکون یعنی هر چه بود بمن بود و هر چه باشد بمن باشد
پس اشارت برای است که والله علی کل شیء محیط باب
ششم در بیان فضیلت درود دعا چون پیغمبر علیه السلام بجنگ
بدر رفتند دیدند که کودکی خورد ساله از لشکر کفار بیش
روشده هر بار شمشیر گرفته بصحابه میزند حضرت علیه
السلام دعا کردند الهی این پسر را هدایت کن خدای تعالی
قبول کرد و آن کودک بشرف اسلام مشرف شد و گفت

در باید

باب ششم در فضیلت درود دعا

لا اله الا الله محمد الرسول الله پیغمبر علیه السلام اسب خاص
برائی سواری او را بخشیدند و پیش رو لشکر خود کرد
چون ساعتی گذشت آن کودک گریستن گرفت حضرت
علیه السلام فرمودند چرا گریه میکنی گفت ای رسول الله
والده من کافر ماند اگر او هم بتو ایمان آورد... بدوزخ نرفتی
حضرت فرمود برو والده را بگو که مسلمان شو پس آن کو
دک بمادر خود گفت که ای والده اگر مسلمان شوی در دوزخ
نروی گفت برو بخدمت پیغمبر علیه السلام بگو بتو ایمان
آرم بشرط که از سلب ایمان من ضامن شوی آن کودک
بخدمت پیغمبر علیه السلام باز آمد و گفت مادرم چنان میگوید
حضرت علیه السلام بدرگاه رب العزت مناجات کرد آه
ضعیفه غرض چنان میکند حکم آمد که ضعیفه را بگو که کلمه
درود بخواند او را از سلب ایمان نگهدارم چون حضرت علیه

السلام ضعیفه

السلام ضعیفه را چنان فرمودند جواب داد که یا حضرت اگر از
عمر من ضامن شوی که تا تمام کردن لکه درود نمیرم قبول میکنم
حضرت علیه السلام خاموش ماندند که ضامن عمر خدا تعالی است و
لیکن مناجات کردند الهی تو داناتری چنانکه ضعیفه میگوید باز حکم
رسید که هزار مرتبه بخواند باز ضعیفه همین جواب داد باز حکم
شد که ده مرتبه بخواند آخر الامر بیک کرت چون حکم شد
ضعیفه قبول کرد و گفت یا پیغمبر مطلب من همین بود الحال
ضامن شو یا نه شو سبحان الله دوستان خدا بر عمر خود اعتماد
یک ساعت نمی کردند تو ای غافل گمان می بری که تمام عمر زنده
باشی باید که در میان موهوم را هیچ نه پنداری و بدرود گفتن
مشغول باشی که چنان فضیلت است درود اینست اللهم
صل علی محمد و علی ال محمد صلوة دایما و سلاما ابدا فضیلت
درود دوم هر که این درود بخواند یکبار ثواب عبادت پنجاه

فضیلت درود دوم

کرور سال باید اللهم صل علی محمد سابق نوره و آخر ظهوره
و رحمة للعلمین وجوده و علی آله و اصحابه و بارک و سلم
فضیلت درود سیوم هر که این درود را یکبار بخواند ثواب
جمله آفریدگان پروردگار و جمیع پیغمبران و فرشتگان و پرند
گان حضرت آدم صفی الله و آخر محمد رسول الله صلی الله علیه
وسلم یابد اللهم صل علی محمد معدن الجود و کنز الکرم و علی
اله و اصحابه و سلم فضیلت درود چهارم هر که این درود را
یکمرتبه بخواند فردا قیامت حکم رب العلمین در رسد
ای بنده هر چه بخواهی بگو تا قبول کنم اگر بگوئی تمام امت محمد
علیه السلام را به بخشم و اگر بگوئی عذاب از کافر بردارم
درود معظم و مکرم است اللهم صل علی محمد و علی ال محمد
من اول الدنیا الی فنائها و من اول الآخرة الی بقائها
و علی اله و اصحابه و بارک و سلم فضیلت درود پنجم کافری

فضیلت درود سیوم
فضیلت درود چهارم
فضیلت درود پنجم

بخوانند پیغمبر

بخدمت پیغمبر علیه السلام آمد و گفت یا رسول الله درودی میخواهم
که در یکدم خواندن ثواب بقدر بزرگی عرش عظیم حاصل شود
حضرت پیغمبر علیه السلام فرمود که این درود بخوان اَللّٰهُمَّ صَلِّ عَلٰی
مُحَمَّدٍ النَّبِیِّ الَّذِی تُرَابُ اَقْدَامِهٖ عَلَی الْعَرْشِ مِسْکٌ وَعَنْبَرٌ
وَعَلٰی آلِهٖ وَاَصْحَابِهٖ وَبَارِکْ وَسَلِّمْ **فضیلت درود ششم** حضرت
پیغمبر خضر علیه السلام هر روز پانصد درود نو درج کرده بخدمت
پیغمبر علیه السلام می برند و خود این درود معظم و مکرم میخوانند
از خضر علیه السلام پرسیدند چه حکمت است که این درود متواتر
میخوانند فرمودند که خواننده این درود گاهی از نظر پیغمبر علیه
السلام دور نشود و محبوب آن سرور علیه السلام گردد
اینست اللهم صل علی محمد وعلی آل محمد بحسب جاهه وقدره
کما صلیت علی ابراهیم وعلی آل ابراهیم بحسب جاهه وقدره
فضیلت درود هفتم زنی بخدمت پیغمبر علیه السلام آمد و گفت

فضیلت درود ششم

فضیلت درود هفتم

اي حبيب خدا اسم شريف خود بفرمائی فرمودند که اسم
من محمد است باز گفت اسمي ديگر بفرمائي حضرت فرمود که
من طه باز گفت که يا حضرت اسم ديگر بفرمائی حضرت فرمود
که ديگر اسم من يسين است على هذا القياس هر كرت زن
سوال ميكرد و حضرت عليه السلام هر كرت اسم ديگر ميفرمود
آخر مرتبه پيغمبر عليه السلام فرمود که اسم من رحمة للعلمين
است هر گاه که اين اسم حضرت شنيد آن ضعيفه برخواست
و قدم پيغمبر عليه السلام بوسيد و گفت اگر تو رحمت عالميني
من نيز در ميان عالم ام فرياد من رس که گناهان بقدر ريگ
بيابان و از برگ درختان زياده تر دارم حضرت فرمودند
بيان کن گفت اي رسول خدا اگر از مجلس بخلوت بيائي
بگويم پس سرور عالم در خلوت آمدند و پرسيدند که بيان کن
گفت اي دوست خدا چون فرزند اولين از شکم خود بزاد

خیلی احسن روی بود چون مدتی دوازده سال شد باو مفتون
شدم خواستم که باو عشرت کنم اما از ملاحظه فرزندی سر
خود باو گفته نتوانستم گونه من روز بروز تغیر میگرفت زنی
پر مکاره بر حال من وقوف یافت وگفت اگر صد دینار بدهی
من ترا باوی بخلوت ملاقی میکنم پس قبول کردم بعده آن
مکاره رفته مجلس ساخت وسرود سماع وزاند اخبت
و پسر مرا در مجلس نشاند واورا خمر خورانید که تا که مست شد
بعده آن مکاره مرا پارچه خوب پوشانید وبا زیورها مرا متحلی
کرده به پیش پسر برد واو با من مجامعت کرد وقتی که حضرت
رسول علیه السلام از وی شنید متحیر شدند وفرمودند گناهان
کبیره از خدا تعالی عفو کنانیده نتوانم همون زمان حکم درگاه رب
العلمین در رسید که ای حبیب من این زن را بگو که توبه کند واین
درود بخواند اگر چه گناهان ازین زیاده داشته باشد من عفو

کردانم درود انیست اللهم صل علی محمد ن الذی فی کل
زمانٍ موصوف وفی کل مکان محمودٌ وفی کل لسانٍ مذ
کورٌ وعلی اله واصحابه وبارک وسلم فضیلت درود هشتم
هر که این درود بخواند تمام ثواب قول وفعل پیغمبر علیه السلا
یابد انیست اللهم صل علیه محمد فی اول کلامنا وصل علی محمد
فی اوسط کلامنا وصل علی محمد فی آخر کلامنا وعلی اله و اصحا
وبارک وسلم فضیلت درود نهم هرکه این درود بخواند گویا که
بجنازه حضرت پیغمبر علیه السلام داخل شده باشد وهرکه
جنازه حضرت علیه السلام داخل شود آتش دوزخ بروی
حرام کرده درود انیست صلی الله علی حبیبه محمد واله وسلم
در نتیجه خدمت مسجد ای مومن بدانکه غضبیان نام جای است
در دوزخ که کافران را دران عذاب کنند چون پیغمبر علیه السلا
بمعراج رفتند درانجا کافری دیدند که بارام نشسته خفته

فضیلت درود هشتم

فضیلت درود نهم

در نتیجه خدمت مسجد

پیغمبر علیه السلام

پیغمبر علیه السلام بمعراج پرسید نداي كافر چه حکمت است
که ترا آتش نمیکند گفت اید دوست خدا در دنیا کافر بودم ولیکن
همسایه مسجد بودم نظر کردم که چند جاء دیوار مسجد شکسته شده
است پس او را مرمت کردم خدای تعالی آن عمل را از من قبول
کرده الحال همچون مسجد مرا در دوزخ بکار آمده و پناه شده پس
عذاب دوزخ نمیدانم اي مومن بدانکه هرگاه که کافر را از نیکوئی
چنان نتیجه یافت پس باید که در عمل مشغول باشی و عبادت
کنی تا از دوزخ امان یابی مسئله چرا العید در روز اول شوال است
و عید قربانی در روز دهم ذي حجه و اصل هردو عید از کجا گرفته
اند این مسئله مشکل و غریب است جواب هردو عید از وقت
در آمدن روح حضرت آدم صلوات الله و حوا گرفته اند اول
روز شوال بود که روح حضرت آدم علیه السلام بقالب در آمد
حق تعالی حالانکه را فرمود تا بهشت و بوی خوش بر سر

متر آدم نثار کردند و آن روز عید کردند و روز دهم ذی
الحجه بود که حضرت حوا از پهلوی چپ حضرت آدم علیه
الصلوة والسلام ظاهر کردانید ملایکه را فرمود تا طبق
بهشتی و بویا خوش بر و نثار کردند دران روز عید کردند
آزان روز الی یومنا بر جمله مومنان عید است شناختن
کوشت حلال کوشت حلال و حرام بایین طریق باید شناخت
چنانکه تیره بد رنک بود کوشت او حرام شود زیرانکه از جهان
پایه مرده اندک خون میرود و اکر چیزی که کفته شد در
تاریک معلوم نشد پاره از کوشت او بر کیرد و بر
کباب بروی آتش انداز و اکر کف کند و کبود فام تیره
شود حرام بود و اکر برسم روشنائی و بی کف بخته شود
حلال باشد و لیکن روایت دیکر هست که آب بجوشانند
وان کوشت دران آب جوشان بیندازند اکر کوشت و

ترک آب بجوش

شناختن کوشت حلال

تک آب بنشیند حرام بود و اگر بروی آب برآید حلال شود
در بیان خلق پیغمبر علیه السلام در حدیث است که روزی
پیغمبر علیه السلام میرفتند که فرشتگان بصورت کودکان
شده دامن گیر پیغمبر علیه السلام شدند و گفتند که برای
عند الله مارا جوز در کار است پیغمبر علیه السلام بسیار کوشش
نمودند موجود نشد آخر الامر دامن آن بسر در علیه السلام
محکم کردند پیغمبر علیه السلام فرمود مرا بفروشید
تا شمارا جوز بدست آید پس حضرت علیه السلام را بهلکر
بازار مدینه بردند که امیر المؤمنین عمر در رسید و گفت
ای کودکان شمارا چه در کار است از دامن محمد علیه السلام
گفتند ما می دانیم که در پیش پیغمبر علیه السلام چیزی نیست
ولیکن می فروشیم اگر کسی بباید بهد حضرت گفت بچند
میفروشید گفتند هر چه تو بدهی امیر گفت بیست چهار جوز

میدهم اکر ذوق میدارید کو وکان بخوشوقتی تمام قبو
کردند رسول علیه السلام تبسم کردند و کفت سبحان ا
برادران یوسف علیه السلام را به بیست درم فروختند
و در شمس المجالس می کوید که در آنوقت چهار
یکدینار کفتندی و حضرت فرمود و طلق مرا به بیت
جوز فروختند درین سخن اشارت اگر برادران ق
مهتر یوسف را بدانستندی نفروختندی و اکر همچنین
کو وکان قدر محمد رسول الله را بدانستندی اکر بخرید
ندا وندوا شارت است که دران روز پیغمبر علیه السلا
را در خاطر کذشته بود که یوسف صدیق الله را برادرا
چه ارزان فروختند ازین سبب بدرکاه باری تعالی غیر
رفت پیغمبر علیه السلام را به بیست چهار جوز فروختند
همچنین اکر مومن قدر چشم خدا تعالی را دانستندی یکقد

نیابراه

نیابراه مخالفت نه نهادندی نقل است که روزی پیغمبر علیه
السلام خفته بودند و امام حسن نیز به پیش سینه مبارک
نشسته بود و ریش مبارک پیغمبر علیه السلام می بوسید
و میگریست چون اشک امام حسن بر خساره مبارک پیغمبر
علیه السلام رسیدند بیدار گشتند و حضرت علیه السلام برخوا
ستند که جبرائیل علیه السلام از درگاه رب العزت می آمد
و گفت یا محمد از امام حسن به پرسید که سبب گریستن او
و بوسیدن ریش تو چیست پیغمبر علیه السلام از امام حسن
پرسید که ای قرة عینی برای چه ریش مرا بوسیدی
و گریه غم چرا کردی حضرت امام حسن جواب داد که ای
جد من سبب بوسیدن ریش تو آنست که از دیدار فایض
الانوار ایشان تمام مومنین تجلی نور در گرفته اند و حقیقت
چهارده طبق مرا معلوم گشت برای این میبوسم و گریه

من از انست که از زبان مادر خود فاطمه زهره رضی الله تع
عنه پنج مسله شنیده بودم وآن مسله را امروز زیاد آوردم
که کاشکی مادر آنها نزادی که پنجکس از دیدار مبارک ایشا
محروم مانند از ان در گریه شدم وافسوس میخوردم که آیا کرزند
نیامدندی تا از دیدار ایشان محروم نماندندی یا رسول الله
حقیقت آن بنده مرا معلوم کن قال النبی صلی الله علیه وسلم
خمس نفر لم یروا وجهی یوم القیمة الاولی من طال شارب
منع الله تعالی لسانه عن کلمة الشهادت عند النزع
والثانی من احب اهل البدعة یلعنه الله تعالی والملائکة والا
نبیاء والثالث عقوق الوالدین لایدرک ریح الجنة والرا
بع من نام قبل العشاء منع الله تعالی لسانه عن کلمة الشهادت
عند النزع والخامس من منع الزکوة منع الله تعالی عن کلمة
الشهادة عند الموت پیغمبر فرمود علیه السلام که پنج نفر اند

عقوق والدین

که نه بینند

100 | 10

له نه بنیند روی مرا در قیامت اول آن شخصی که بروت دراز

دارد و وقت خوردن طعام مخلوط میشوند چنان عذاب

است که گوشت خوک و خون هفتاد هزار پیغمبران خورده باشد

دو قبر او را عذاب آورادایما باشد و زبان او وقت مردن

از کلمه شهادت بند شود **دوم** کسی که با اهل بدعت می نشیند

لعنت میکند او را الله تعالی او را و فرشتگان و جمله پیغمبران

سیوم کسی که از مادر و پدر عاق باشد بوی بهشت نخواهد

یافت **چهارم** کسی که قبل از نماز خفتن خواب میکند

بند کند خدا تعالی زبان او را از کلمه شهادت وقت مردن

پنجم کسی که زکوة مال نمیدهد او را نیز همین حالت گردد

پس ای مومنان به نماز و روزه مقید باشید تا از دیدار

پیغمبر علیه السلام محروم نمانید **فضیلت کلمه طیب گفتن** در خبر

است هر وقتی که بنده میگوید لا اله الا الله هر دو لب گشاده

بزرگ خورد این است که خس و خاره از راه پاک کند
وکلان آنکه بعد از نماز فجر یکبار بگوید لا اله الا الله محمد رسول
الله پس او را ثواب بعدد ستارگان حاصل میشود باز سوال
کرد که ای رسول خدا صلی الله علیه وسلم ضعیفم قوة ندارم که
خس و خاره از راه پاک کنم حضرت فرمود علیه السلام کلوخ
استنجا در مسجد بیار گفت نتوانیم باز فرمود که چراغ در مسجد
روشن کن گفت توفیق ندارم پس آخر مرتبه همین فرمود تا
بگوید لا اله الا الله محمد رسول الله هر گاه که آن مرد ضعیف
خاطر خود را تسکین نمود همیشه بذکر کلمه طیب ورد
گرفت و چون فوت شد از دنیا بسلامتی ایمان رفت
حکایت نوشیروان عادل میکند که روزی بر تخت نشسته
بود که ماری عظیم پیدا شد چنانچه از دهشت او همه خلق بگریختند
اندر پس مار کورنش بجا آورد و نوشیروان معلوم کرد که فریاد

آمده است

آمده است دو کس از ملازمان خود همراه او فرستاد که تا او را
بحق رسانند چون بخانه مار رسیدند دیدند که کژدمی در سوراخ
نشسته پس آن کسان پادشاه کژدم را هلاک ساختند
بعده مار در سوراخ رفت و فی الحال دو مهره لعل به آن
ملازمان پادشاه داد آن کسان پادشاه مهرها گرفته آمده
حواله زوجهای خود کردند آن زنان چون خوبی و صفائی آن
لعل دیدند در گلوی خود انداختند مدتی بگذشت که نوشیر
وان را اطلاع ندادند چون روز عید شد جمله زنان آن شهر
خود را آراسته کرده در پیش حرم نوشیروان آمدند حرم
نوشیروان که خاصه بود چون نظر بآن مهرهٔ دو زنان کرد خیلی
حیران ماند گفت عجب است که ملک در قبضه پادشاهی شوهر من
است و این قسم مهره لعل من ندارم بعده نوشیروان را
ظاهر کردند فلان زنان دو کس که ملازم سرکار اند این قسم

مهره لعل در کلوئی دارند پادشاه آنهانرا طلب کرد و بپ
سید که آن دو مهره لعل از کجا گرفته اید گفتند ای بادشاه
آن روز که همراه مار رفته بودیم و کژدم را کشته بودیم مار
مهربان شد و این دو لعل بما یان عنایت کرد نوشیروان
گفت بدگردید آن دو لعل باز بهو بجا رسانید و عوض آنها چه
از من طلب کنید از خزانه بگیرید می ترسم که روز قیامت
منفعل درگاه خدا تعالی باشم پس ای مومن نظر کن که
چه خداترس و صاحب عدل بودند حکایت سلطان سکندر
رومی روزی بر تخت نشسته بود که مار پیدا شد و راه
کوه گرفت سکندر رومی به لشکر خود و دنبال مار بدره
کوه در آمد نظر کرد که جا تنگ است و لشکر اندرون نمیر
ود پس تنها همراه دو کس از خاصان اندرون غار آمد دید
که کژدمی بر سوراخ مار نشسته سلطان سکندر به نیزه

اورا بلاک کردانید مار بسیار خوشوقت شد و دو دانه
الوی بسکندر رومی داد اشارت کرد که این دارو چشم‌ها
است چون سکندر بخانه خود درامد خواست که آن دو دانه را کشته
کرده در چشم کشد وزیرش منع کرد و گفت ای بادشاه والله
اعلم که چه قسم دارو است اول باید که در چشم دیگری کسی بکشیم
اگر منفعت کند بادشاه هم اختیار دارد و بنا شد که آن دارو
چیزی زبونی چشم بیدا شود بادشاه گفت ای وزیر از عقل
و انصاف دور مینماید که اگر در چشم غیری بکشم و او کور شود
و او کردن نتواند و از کار بار اهل عیال خود عاجز ماند پس بهتر
آنست که من بادشاه ملک هستم اول در چشم خود بکشم
اگر قضاء خدا همچنان باشد توانم علاج چشم خود کردن اورا
هماند که اگر چه آن دارو حکمت تمام تر داشت ولیکن مار که
اورا در دهن خود انداخته بود چنان زهر قاتل و سخت تر داشت

اکر کسی او را در چشم خود بکشید فی الحال چشمش بتر
و کور شدی لیکن چون سکندر از خدا تعالی ملاحظه تمام در
داشت آن دارو بچشم خود بکشید از برکت یقین و خدا
چشمان او چنان روشن کشت که آنچه خزاین پادشاهان
بودند در زمین و فینه بودند جمله نمودار شدند پس ا
مؤمن ناتوانی خوف خدا تعالی در دل داری تا چشم تو
چنان روشن کردند حکایت آورده اند که اول نوشیروان
شاه چنان بظلم معروف بود که طایران هوا نیز از وی
شکایت میکردند روزی نوشیروان به شکار رفت
دید که دو بوم بیکدیکر کفتکو دارند نوشیروان از وزرائی که
علم حکمت بهره وافر داشته پرسید که آنها چه میکویند کف
ای پادشاه اکر از راستی نرنجی عرض بکنیم فرمود که ر
بکو کفت ای پادشاه بومی دختر خود را به پسر بغدی ... دیکر

کرده بود

۱۰۰ ۱۴

کرده بود او میخواهد که کار خیر کرده بد هد او جواب داد که من
اختیار کنم که دیه ویرانه فلان را در جهاز دختر خود بدهی
او میگوید که ای عزیز قبول دارم این دیه ویرانه هم بگیر
اگر حیاتی نوشیروان است بسیار دیه ویرانه بتو بدهم هرگاه
نوشیروان از وزیر این سخن بشنید متحیر ماند و گفت سبحان
الله که چنان ظلم من معروف گشته که طایران هوا نیز شکایت
من میکند آورده اند که از همون روز او چنان از ظلم تایب
شد که در شهر خود منادی کنانید که هر که در بادشاهی
من بظلم رسیده یا مال کسے بتعدی کشیده باشد رجوع کند
تا من او را بحق رسانم لیکن خلق الله را ازین قول اصلا هیچ
اعتبار نشد گمان بردند که بنوعی فریب داده چیزی ظلم
دیگر کند لاچار همه کسان یکدفعه بادشاه رجوع کردند بادشاه
گفت هر کس که از ایشان مطلب داشته باشد فردا التماس

خود را نوشته در فلان حجره انداز که علی الصباح از حقیقت
مطلع شده حقدار را بحق رسانم پس آن جمله کسا حقیق
احوال خود را نوشته دران خانه که پادشاه گفته بود انداختند
چون وقت صبح شد نوشیروان برخواست و دروازه را
کشاد اول خط را که مطالع کرد چنین نوشته بود که ای
پادشاه جهان پناه پسر تو زنی بنده را حکمی کشیده گرفته
برائ خدا بحق برسان همون ساعت پادشاه پسر خود را
طلب کرد و گفت چرا این ظلم کردی گفت ای پدر چه شد
که در پادشاهی تو پاره از من بوقوع آمده بعده نوشیروان
پسر خود را بقتل رسانید و اعضائ او را چهار بند ساخته
بهر چهار گوشه شهر آویزان کرد و گفت که فردا نیز تکلی عدلی
چنان خواهم کرد هرگاه که خلق الله چنین حالت دیدند همه کس را
دل برعدل او محکم گشت و شبا شب که التماس مطلب

خود با او لقمه

خودها نوشته در حجره انداخته بودند گرفته رفتند و بجاء خود
یکدیگر صلح کردند و رضامند شدند از ان پس نوشیروان
بعدل مشهور گشت تا هنوز بعدل او معروف است و از برکت
عدل خدای تعالی او را در پادشاهی امام بشرف ایمان مسلمان
کرده داخل بهشت خواهد کرد ای مومن تا توانی از ظلم توبه کن
حکایت آورده اند که نوشیروان پادشاه چنان بتخانه کرده
بود که هرچه نقش و نگار است معمران در وی راست کرده بود
ند بعد تیار شدن اعیان دولت و ارکان سلطنت برای
دیدن آمدند بسیار پسندیدند گفتند ای پادشاه عجب محلی
تیار کرده و لیکن اگر یک طرف از وی کج نبودی چه خوش بودی
نوشیروان گفت از پیرزال ضعیفه زمین محض برا همین بقیمت
طلب کرده بودم و لیکن او رضامند نشد چون حق همسایگی
بود ظلم کردن نتوانستم و اندیشه کردم که کج در محل من خوب

است ولیکن بروز قیامت ور دین من کج نیفتد **نقل است**

که چون حضرت بی بی خدیجة الکبری را اجل نزدیک رسید

گفت فاطمة الزهرا را بخوانید جنت خاتون را خبر کردند که

مادر ترا یاد میکند چون آن بی بی صاحبه آمد مادرش در کنار

گرفته وصیت نمود که جان من چون من ازاینجا بدار القرار رو

پدر خود را بگو که مادر مرا کفن از جامهای که بالائی تن مبار

تست ازینهان باشد شاید که رستگاری من ازین جامه

شود و رستگار شوم این بگفت و جان بحق تسلیم کرد همچنان

کردند که وصیت بود وقتی که از تغسیل و تکفین فارغ شد

جنازه گزارده در گورستان بردند چون خدیجة الکبری را در

لحد نهادند رخ از جانب قبله بسوی آسمان کرد باز بسوی

قبله کردند بار همان طور شد باز کردند باز همان طور شد هر کس

که برین قصه واقف شد گریه وزاری رو نهاد تا کهان جبرائیل

بکربلا

۱۰۰۱۶

پیک رب الجلیل رسید و گفت یا رسول الله خدا تعالی
ترا سلام میفرماید و بعد سلام فرموده که رخ مبارک بی بی
را بالا بگذارید مباداکه خاک لحد بر رخساره افتد یاران را
غبار از دل با جواب مختار رفت و خوشدل شدند چون
تربت راراست کردند آن سید انام مبارک غم جام علیه
السلام زور کردند تمبر را پرسیدند که یا رسول الله صلی الله
علیه وسلم چرا چندین زور بر قبر خرچ نمودند فرمودند
که دیوارها قبر از هر جانب برائی شپلیدن آمده بودند من ایشان را
بجاء خود قرار دادم یاران اکریه وزاری افتاد و گفتند یا رسول
الله صلی الله علیه وسلم مایان را کی واقع شد فرمودند هر که اول
شب برائی میت چهار رکعت نماز بگذارد و بخواند در رکعت
اول بعد فاتحه اخلاص هشتاد بار و در دوم شصت بار و در
سیوم چهل بار و در چهارم بیست بار و ثواب آن میت را

بخشد آن میت را عذاب هرگز نباشد اصلا کذا فی الاورا
نقل است که بزرکی سوال کرد شیخ ابو محمد بصری را که خواجه
خضر زنده یا نه فرمود وقتی که مرا خواجه خضر ملاقی شد کفت
که حکایت عجیب بکو که ترا با اولیاوان خدائی رابطه نیست
که هر یک را تو سر باء ولایت غوثی وقطبی میپوشانی خواجه
خضر فرمود وقتی بر ساحل دریاء محیط میکذشتم که در
نجا آدمی وغیره از حیوانات هیچ نبود ناکاه دیدم که مرد
کلیم پیچیده خفته است در خاطرم کذشت که این ولی خدا
هست بسر پائی خود وشی جنبانیدم سر بر داشت وکفت چه
میخواهی کفتم بر خیز بندکی کن کفت برو نفس خود را مشغ
دار کفتم اکر بر نخیزی ترا در میان خلق رسوا کنم که این ولی
خدائیست وی کفت اکر از نزد من دور نشوی میان مردم
بکویم که این است خواجه خضر کفتم مرا چکونه می شناسی کفت

که تو ابو العباس

تو ابو العباس خضر هستی اما بگو که من کیستم من متوجه حق
سبحانه شدم و مناجات کردم که یارب نقیب همه اولیاوان
تو منم مرا معلوم نمائی که این مرد کیست ندای آمد که ای ابو العباس
تو نقیب اولیائی لیکن مرا آنکسانی را که مرا دوست دارند
این ازان طایفه است که من ایشانرا دوست میدارم پس
آنمرد روی بمن کرد که ای ابو العباس شنیدی حدیث ما با وی
گفتم آری مرا دعا کن گفت تو در حق من دعا کن که تو خضر
هستی گفتم از دعاء تو چاره نیست گفت وفرک الله تعالی
نصیبک من گفتم زیاده کن در همین گفت کو از نظر من غایب
شد و هیچ ولی را قدرت و امکان نیست که از من غایب
و پوشیده شود چون تنها ماندم حیران و پریشان گشته
بیشتر روان شدم ناگاه بر توده ریگ که بغایت بلند
بود و بالای آن توده نوری دیدم که چشم ازان نور خیره میشد

قصد کردم تا استفسار نمایم که این از کجا می آید چون بر سر
آن توده رسید نظر کردم که بدون ریگ و آب دریا چیزی
بنظر نیاید ناگاه نظر من بر عورت افتاد که گلیمی پوشیده
بمشابه گلیم آنمرد مذکور پوشیده خفته است خواستم که آن
عورتی را لمس پای بجنبانم و بیدار کنم ندائی شنیدم که مرا
گفت یا ابو العباس با ادب باش با آنکسانیکه من
ایشانرا دوست داشته باشم پس با ادب نزد و بنشسته
بعد ساعتی بیدار شده گفت الحمد الله الذی احیانی بعد ما
اماتنی و الیه النشور بعد از ان نظر سوئی من کرده گفت یا ابا
العباس اگر پیش از منع کردن با ادب می بودی چه بهتر
بودی گفتم بالله علیک تو زوجه آنمرد باشی که بر ساحل
دریاء محیط خفته بود گفت آری گفتم درین جنگل که از جنس
حیوانی یافته نشود چگونه آمدی گفت یکی عورت از ابدال

نقل کرده

نقل کرده بود برای غسل و تکفین آو حق تعالی مرا اورا نجا
آورد چون از غسل و تکفین او فارغ شدم ملایک جنازه
او برداشته سوی آسمان بردند گفتم مرا دعا کن گفت
ای ابو العباس دعا از تست گفتم از دعاء تو چاره نیست
گفت بگذرد و فقک الله تعالی نصیبک گفتم زیاده کن گفت
ملالت و دلگیر نشوی اگر من از نظر تو غایب شوم درین گفت
کو از نظر من غایب شد باز از خواجه خضر پرسیدم که مثل این
طایفه احباب را سر قوم هم باشد یا نه که رجوع بدو کنند
گفت آری گفتم در عهد ما کیست سر قوم احباب گفت حضرت
شیخ عبد القادر جیلانی رحمة الله گفتم خبر ده مرا از احوال
او گفت در زمان شیخ حق تعالی هیچ والی را مقام نداده
که شیخ را برتر از ان نداده باشد و کاسه محبت نخشاند
هیچ قطبی را که شیخ را بهتر از ان و گوار تر از ان عطا نفرموده

اي طالب بايد كه بصدق دل بدرگاه شيخ عبد القادر فدو
شوي تا سعادت دارين يابي نقل است از شيخ عبد
القاسم ميگويد كه حضرت شيخ محي الدين عبد القادر خادم
را بخلوت نشانده بود در همان شب او هفتاد بار محتلم شد
هر بار با عورتي ديگر بعضي را شناخت و بعضي را نشناخت
چون بامداد شد شكايت احتلام پيش پير آورد شيخ
فرمود كه اي پسر در لوح محفوظ نوشته ديدم كه تو بفلانه
و فلانه تا هفتاد زن زنا ميكني و من از خدا تعالے
درخواست كردم كه اين خادم مرا از زنا نگهدار و آن
زنا تو باين احتلام مبدل شد و آن وطي حرام كه خاصه
بيداريست باين وطي خواب تغير يافت تمت ١٢٠١

هزاران هزار شكر تمت تمام شد كتاب دليل الاحسان بوقت
زوال در مسجد نوشهره بدست خط فقير حقير حسن محمد براي

مطالعه نوشته است الله تعالى
نصيب گرداناد ١٢٠١
محمد رسو

رب یسر بسم الله الرحمن الرحیم وتمم بالخیر

الحمد لله رب العلمین والعاقبة للمتقین والصلوة
والسلام علی رسوله محمد واله واصحابه اجمعین بدان
اسعدک الله تعالی فی الدین در دستور الاقضات اورد
است افرینش نامه محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم
که عبد الله بن مطلب صورت جمال داشت وپسندیده افعال
جوانی دوازده سالی بر هر مجلس که نشسته از پشت او
مشک آمدی هر کس گمان بردی که در پشته خود مشک
بسته است هیچ کس را معلوم نبود که از پشته این محمد صلی
الله علیه وسلم پیدا خواهد شد اورده اند که روزی عبد الله

جاز الیسم

بازار سیر میکرد و ایمینه دختر بادشاه هندوان بود و ربالا
خانه نشسته نظر میکرد ناکاه نظر ایمینه بر عبد الله افتاد
عاشق و مبتلا کشته در حال کنیزک را کفت که فلان جوان
در بازار استاد است او را بیارید جون او بیاید تو برون
قفل در را بزن کنیزک در بازار درامد عبد الله را کفت ای عبد الله
ترا ایمینه دختر بادشاه میطلبید که چیزی بتو کار دارد عبد الله
با کنیزک از درامد جون کنیزک دید که درون رفته است کنیزک
قفل زد عبد الله نزدیک ایمینه رفت هر یک میان سخن
عیش میکردند که بحکم لم یزل و لایزال فرشتکان در رسید
که مشک و میوه و نور از بهشت کرفته نزدیک عبد الله و ایمینه
برویدکه خدایتعالی فرشتکان حکم کند اکر شمانرا پرسند که شما
کیانند شما بکوئید که من عطار ایم که بر من مشک و میوه بهشت
است بفرمان خدایتعالی جهار فرشتکان جبرائیل علیه السلام

ومیکائیل واسرافیل وعزرائیل از ور امدانند مانند ادمیان
چون نزدیک امینه وعبد الله رسیدند درمیان خود فراهم آمد
اند چرکه از شما فرزندی پیدا شود که پادشاه هژده هزار
عالم باشد واین مشک ومیوه ونور بهشت بخورند الغرض
این هر فرشته بمانند ادمیان شده امدند بعده عبد الله
پرسید که شما کیانند که در غیر محل از کجا در امدید جبرائیل گفت
که من عطارایم ما یان درون خانه بودیم که کنیزک شمان دروازه
را قفل کرد وعبد الله وامینه درمیان خود راضی شدند وگفتند
که مشک ومیوه بهشته بدهید تا داوند هر دو خوردند عبد الله
گفت ای عطاران میان خود از برائیه فراهم امدن اما ای آسم
اما ملاحظه این است که فراهم آمدن فرزندی تولد شود بغیر
نکاح حرام زاده باشد ولیکن شما چهار کس آئید یکی وکیل شد
ودو کس گواه باشید ویکی عقد بخوانند ومیکائیل وکیل

لشخنز تاییان

شوند تا میان زن شریعت شود و اگر فرزندی قرار گیرد
حلال زاده پیدا شود جبرائیل عقد بخواند و میکائیل وکیل شود
اسرافیل و عزرائیل گواه شدند و آن مشک و میوه بخورند
چون فرشتگان عقد بستند و غایب شدند عبدالله و آمنه
درمیان خود فراهم آمدند در شکم بی بی آمنه محمد صلی الله علیه
وسلم قرار گرفت الغرض هفت ماهینه در شکم [illegible] مادر
بزرگ شد روزی یوسف کاهن پیش بادشاه توریت
میخواند و میگفت ای بادشاه از شکم دختر تو فرزندی پیدا
شود که آن فرزند بادشاه مسلمان باشد خدا تعالی
از دوستی او هژده هزار عالم آفریده شد و هفت طبق
آسمان و زمین و عرش و کرسی و لوح قلم و بهشت
و دوزخ از دوستی محمد صلی الله علیه وسلم آفریده شده
بادشاه گفت که دختر خود را نکاح نکرده ام هنوز بکر است

این افعال از کجا پیدا شود چون این سخن بشنید فی الحال
متعجب شد و شتاب در خانه عبد الله رفت ابو جهل و عبد الله
هر دو برادران در میان خود اتفاق کردند و گفتند که در دین
امر چه مصلحت است همدرین بودند که کسان پادشاه
برای طلبیدن ایشان آمدند هر دو برادران پیش پادشاه
رفتند و پادشاه در خلوت یافتند و جنگ کردند پادشا
را کشتند پادشاهی و مملکت ابو جهل و عبد الله شد ابو
جهل عبد الله را گفت یکی ان کردی که دختر پادشاه بی رضیت
من نکاح کردی جنگ و خصومت باشد درین وقت عورت
تو آمنه حامله داد و یوسف کاهن میگوید که پیغمبر است نام او
حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم است که پیغمبر آخر الزمان
میگوید و از یک لکه و بیست و چهار هزار پیغمبران افضل و
بهتر است و پادشاهی و خلافت تا روز قیامت باقی

توریت

توریت بر موسے علیه السلام بودند آن توریت ماند و نه موسے
ماند و زبور بر داود بود و نه زبور ماند و نه داود ماند و انجیل
بر عیسے بود نه انجیل ماند و نه عیسے ماند و فرقان بر محمد صلے
الله علیه وسلم فرود خواهد آمد هنوز آن خلافت فرقان است تا
روز قیامت باشد و چون محمد صلے الله علیه وسلم در دنیا
پیدا میشود و دین مسلمانان خود را ظاهر کند و دین کافران
منسوخ و باطل کند ولیکن این برادر عبد الله بداید خضرب
کند تا حمل آمنه اسقاط کند تا این را در شکم مادر دفع کنم و چون
در شکم مادر حمل شود بعده فوت کردن مشکل شود عبد الله
گفت ای ابو جهل من با عورت خود محبت دارم و بر عورت
من گناهی نیست ابو جهل گفت ای عبد الله دشمن ما و شما
در شکم دارد اول او را دفع کنم ابو جهل و عبد الله جنگ و خصومت
کنند عبد الله را گشتند الغرض ابو جهل و دیگری برادران

میان خود مصلحت کردند و یکی دائی را بیاکنید و دائی را بگویند
که چیزی دارو بده که از شکم مادر بیفتد و یا انگه دست انداخته
بیرون آرد الغرض ابو جهل و دیگر برادران و جمیع سرداران
جمع شدند و یکی دائی طلبیدند و گفتند ای دائی تو بر امینه برو
و امینه را دارو بده که دارو بر دارد و حمل بیرون آید و زود هلاک
گردانی تا ترا انعام کنم پانصد تنکه سرخ دائی را دادند دائی بر
امینه آمد و گفت ای امینه ابو جهل و بعضی سرداران مارا بتو
فرستاده است که این حمل خود را بر دار و زود هلاک کن
امینه گفت که حمل ما پیش تو است هر چه رضائی ابو جهل باشد
بکن امینه را نه ماهیانه حمل شده بود امینه بخفت و دائی را
گفت بیا ای دائی هر چه گفته اند بکن دائی نزدیک امینه آمد
دست در شکم انداخته دیدن آوازی بر آمد که دست کف
آلوده بر من مدار دائی فکر کرد که این چه خوب است

بازدائی

باز دائی دست در غیر محل انداخت دست دائی درون
شکم محکم گرفت واز درون شکم آوازی برآمد اگر بگوید کلمه
طیب لا اله الا الله محمد رسول الله تا دست ترا خلاص کنم و
بگذارم تو نزد من آمده مسلمان شود الانه ازین بیرون نشوی
هر چند که خواست که دست خود بیرون آرم آوردن نتوانست
و بر دست دائی محمد علیه السلام در شکم مادر چنان بفشید
که در دست و در چشم دائی بیرون آورد و گرفت
و گفت که جان من بیرون آمده دست بگذار و بگو که چه
میگوئی که بگوئی و خلاص شوم محمد علیه السلام که بگو لا اله الا
الله محمد رسول الله دائی گفت دست دائی خلاص کرد
تا بدانیم دائیان که در دنیا بشکم دست می اندازد سبحان
الله نبی پیغمبر محمد علیه السلام که هر و نه ماه دیده محمد زان شکم
مادر شود آورد این مسلمان شدن دائی و جفشیدن

محمد صلی الله علیه وسلم بعثت وا می ابو جهل وبعضی سرداران
را معلوم شده ابو جهل شوریده در چشم وغصه شد وگفت
که ای کافران من پیش ازین بشما نگفته بودم که این محمد صلی
الله علیه وسلم خلل اندازند و دشمن کافران نه ماهیانه در
حمل مادر کافره را در دین خود ظاهر کرد وآورده چون بیاید
کافران از دین خود بگرداند وبدین خود مشرف کند وهیچ
کس را زنده نگذارد و بر محمد علیه السلام معونت حق تعالی
باشد ولشکرهای فرشتگان آسمان وزمین باشد محمد علیه
السلام دین خود را قوی کرده اند ابو جهل وجمیع کافران جمع
شده اند ودر میان خود مصلحت کردند که دشمن بر من
نازل شده است باید که سر انجام هلاکت او کنم به بیند که
وائی را فرستاده بودم که او را دست انداخته بیرون آورد
دست او چنان خشکیده نگذاشت که مسلمان گردد ای برادر

نامی برآید

۶

ن من بدانید که او هنوز بیرون نیامده است که دعوی پیغمبری

میکند ابو جهل گفت که او را با مادر بکشیم که ای برادران چنان

زیان بسیار باشد ابو جهل برادران خود را گفت که نزد من

زنان بسیار باشد این چه زن است و ترا هم چون صورت

ما خواهیم کنانید که از مهر و ماه فایق باشد مصلحت این است

که اینه را بکشیم تا کار ما یان سرانجام شود و کار دین من محکم

و قوی کرده برادران گفت که ای بادشاه تو عاقل هستی

در این عورت چه گناه باشد و گناه افتاده است که او را

کشتن فرمائی که خون بیگناه کردن خوب نه واو هنوز در شکم

مادر خواهد ماند و وقتی بیرون خواهد آمد واو خورد کی باشد و من

تمام عالم حاضران او از کشتن نتوانم اما این سخن خوب نگفتی

که با مادر هلاک کنم مادر او را پیدا نکرده است حق تعالی پیدا کرده

ولیکن شما منتظر باشید هر وقتی که بیرون آید او را این سخن

ابو جهل برینک را قبول کرد و پند کرد ابو جهل گفت هزار
مرد با شمشیر و کمان یا و نیزه گرد بر گرد او چون نگهبان
بنشانید و واقف باشند هر وقتی که او بیرون آید بکشید
ابو جهل گفت ای یوسف کاهن در نجوم نظر بیند که چه
مقدار فرصت در میان است یوسف کاهن بدید و گفت
مدت نزدیک رسیده است ولیکن ایشان در شکم مادر
خود دین خود را و دو من جمیع کافران در دین خود هستم
واین در شکم مادر هر چه میخواهد بکند و هر چه رضا او باشد
میگوید و من کافران هیم و دین من ایشان را خوش نمی آید فاما
حیله کنم شاید که بحیله بیرون آید تا او را بکشیم هر یم یوسف
را گفتند که چه حیله کنم گفت مسلمان که در دین ایشان باشند
نزد ایشان شوند و از دین و از علم ایشان بخوانند علم کلت
علم شریعت محمدی این بیرون آید ابو جهل را از این پسند افتاد

و گفت مرد کم

وکفت در مکه تفحص کند تا کجا که مسلمان باشند و در دین محمد
باشند و در دین ایشان جبرائیل و میکائیل و اسرافیل و عزرائیل
مانند آدمیان شده در کناره دریا نماز میکردند که کسان ابوجهل
تفحص کرده آمدند چون دیدند که مسلمان اند خوشدل شده
نزد ایشان آمدند و کفتند دین شما چیست کفتند لا اله الا
الله محمد رسول الله بعده ایشان پرسیدند که در امت کیانند
کفتند در امت پیغمبر کذشته چون ایشان چنین بیان کردند
بعده ایشان کفتند که ابوجهل پادشاه مکه شما نزد او می طلبند
ایشان روان شدند چون نزدیک ابوجهل آمدند ابوجهل کفت
ای مسلمانان خدا تعالی در شکم عورة کافره مسلمان
حمل او نهاده است و او در مادر دین خود ظاهر کرد و او بیرون
نمی آید مقرر جبرائیل کفت شما بر وید و او را دین خود ظاهر
کند او از شکم بیرون آید مقرر جبرائیل کفت شما نزدیک

نیائیدکه من او را در غلانیده برون آییم کافران تمام برون نشستند
و هر چهار فرشته اندرون آمدند ایمن خفته بود که از شکم
آواز برآمد که السلام علیکم یا اخی جبرائیل گفت و علیکم السلام
یا رسول الله خاتم النبیین و سید المرسلین آل طه و یس
گفت ای محمد خدا تعالی ترا سلام برساند و بعد از سلام
تحفه درود میفرستد و این آیت از انعام خود فرستاده
فاما الیتیم فلا تقهر و اما السائل فلا تنهر و اما بنعمة
ربک فحدث و دیگر این آیت یدع الیتیم ولا یحض
علی طعام المسکین یعنی خدا تعالی میفرماید که روح ترا
از یک لکه و بیست و چهار هزار پیغمبران بزرگ و افضل کردم
و دین تو از دینها پیغامبران دیگر بزرگ و بهتر کردیم و از دوستی
تو هفت طبق آسمان و زمین و عرش و کرسی و لوح و قلم
و بهشت و دوزخ و فرشتگان برّ و بحر هژده هزار عالم بود و نیز

دنام تو آفریده

126

وبنام تو آفریده ام ونام تو محمد صلی الله علیه وسلم وپیغمبر آخر الزمان
داشتم وهم فرقان بر تو نازل کردم تو هیچ تعلق مکن واز کافران
مترس حافظ وناصر تو خداست تو بیرون شو از بیرون آمدن
ترا چهل سال یتیم وفقیر ومسکین در بدر میگردانم ومشقت
ومحنت بی پدر و مادر وگرسنگی وبرهنگی بدارم وبعد از
چهل سال ترا بنوازم وپیغامبری بدهم ودین تو قوی گردانم
وروز بروز مرتبه تو اعلی گردانم وبر هر پیغمبری داده ام بی محنت
وبی مشقت نداده ام محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم قبول
کرد که میانه شب بیرون آیم فرشتگان بیرون آمدند وگفتند
از علم او خوانده ام ودانسته ام که یکدایی مسلمان را بفرستند
که او را بفرماید همان دایی را یقین که در غیر محل دست انداخته
بود واو بر دین محمد مصطفی مشرف شده بود ومسلمان شده
بود همان دایی را یقین کردند او در میان دو روز پسر خود هم او

کرد اورو میان شب محمد مصطفی برون آمد و دائی پدید چنان
عاشق و مبتلا گشته که فرزند خود را دوست بسیار میداشت
اما معتقد محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم برون آمد و دائی پدید
چنان عاشق و مبتلا گشته که فرزند خود را هم فراموش کند
فرزند خود را دوست بسیار میداشت اما معتقد محمد مصطفی
صلی الله علیه وسلم صدق اورده و در خاطر چنان افتاد که محمد علیه
السلام را نگاه دارم و پنهان کنم و این فرزند دوروزه خود
را نگاه در زیر اسینه دارم و بگویم که همین فرزند از شکم اسینه
بدر آمده است و این پسر خود را فدائی بر محمد علیه السلام بکنیم سر این
پسر ما را فردا قیامت امنا و صدقنا از آتش دوزخ خلاص
کند رحمتی برهمت آن عورت که پسر خود را بر سر محمد علیه السلام
فدا کرد آنیه و محمد را گرفته برون پر تاب کرد یک عورت دران
راه برای آب که محمد افتاده بود میرفت چه بیند که کوند کودک

ماه وافتاد

۹

ماه وارا افتاده آنعورت في الحال برداشت و بخانه خود
برد و نام آن عورت حلیمه بود فرزند او وفات یافته بود
و او نیز بیوه بود و گوسفندان از خلائق بمزدوری میچرانید
و او را نیز پسر وفات یافته بود و دانست که پسر را بجای
خود برد یعنی پسر خود را بگرفت و پیش ابوجهل و دیگر
سرداران آورد وقت نماز فجر تمام عالم قران جمع شدند
که بینیم محمد علیه السلام در شکم مادر خود سخن میگفت
اکنون برون آمده است هم سخن خواهد کرد جهل هزار کافران
جمع شدند و آن خوردک را بنواخت و نام او محمد داشت
که پسر خود فدا کرد فرمان آمد اول احمد در بهشت رود
بعده محمد که مرتبه احمد پیغامبر کردانیدم که درین ور دنیا
میخوانند که احمد و محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم خدا تعالی
احمد را زبان گویی داد ابوجهل و بعضی سرداران که رسیدند

که جوان ترا چه محال است ترا عذاب بدهیم و خورد کی گفت
ای کافران تحقیق قد من یک بلشت و زاده یک
روزه ولیکن روح و دین خود بزرگ و قوت بسیار
دارد و دین شما باطل است ابو جهل گفت ای یاران
این کودک را دادن تو چه مانده است باز ابو جهل گفت ای
یاران این کودک هندو زاده است اول در پیشانی وی
نقش کنید بعده دوم در گلوی زنار اندازید سیوم
دهوتی بپوشانید چهارم غل و هید پنجم در آتش اندازید
احمد گفت ای کافران این کارها کردن نتوانی که دین
من قوی است و نگهبان من از تو دانا و قوی است ابو جهل
یکی را گفت که در پیشانی وی نقش کند چون نزدیک
آورد دست خشک شد دیگر زنار آورد و خواست تا در گلوی
احمد اندازد زنار مار سیاه شد و در لشکر کافران افتاد

لشکر کفار

۱۰

لشکر کفار بدبخت و مار ناپیدا شد خواستند تا احمد
را غسل دهید احمد خود غسل کرد نزدیک آتش آوردند چون
چون احمد را دید بمرد هر چند آتش را زنده کردند زنده نشد
ابو جهل نزدیک آتش آمد قفه زد آتش زبان کشید یک تیم
که زریش ابو جهل بود تمام بسوخت یکتار موی نمانده
جمله کافران در خندان شدند ابو جهل از شرم ریش سر
پوشیده بماند و بر سر احمد چندان چوبهای و شمشیر زدند
گویا یکتار موی احمد را زخم نگشت بعده احمد را در دریا انداختند
گویا که درخت بالای آب میگردد و هزار نوع احمد
را عذاب میکردند یکذره مضرت بوجود مبارک نرسیده
ابو جهل و بعض سرداران و تمام لشکر کافران حیران
بماند ابو جهل یوسف کاهن را طلبیده گفت ای منجمان
دشمن ما بود بعذاب کردن نمی میرد روز بروز کمال

و توانائي شود اکنون چه باید کرد که این دشمن ما دفع شود
یوسف کاهن گفت اي پادشاه این احمد از عذاب شما نمي
میرد ولیکن احمد را ثواب شهیدان بشنوانم شاید که از طمع
بهشت شهادت اختیار کند همون ساعت یوسف
کاهن بر منبر سوار شد و علم توریت میخواند و ثواب
بسیار گفت یوسف کاهن گفت اي محمد هر مسلماني
که [illegible] کافران بمیرد او را ثواب شهادت بي منت
در بهشت رود و میوه نور السرب بخورد و نشنید پس
تو چرا از ین ثواب محروم ماني درین سخن احمد را شوق
بسیار گشت گفت هست کسي که سر من ببرد یک کافر
تیغ بر وجود مبارک احمد برد سر از تن جدا شد قالوا انا لله
وانا الیه راجعون در گورستان بقیه دفن کردند المصطفی
محمد مصطفی را صلی الله علیه در خانه اورد پرورش کردند

ودر یکوره

۱۲۹

۱۱

و در بکهوره انداختند و بجنبانند و همین گفت لا اله الا الله
محمد رسول الله حبیب ربی جل الله نور محمد صلی الله ما فی قلبی
غیر الله رزق دهند کرم کنند فضل الله حلیمه زن بیوه بود گوسفندان
میچرانید محمد مصطفی را همراه خود بردی و ابر بر سر او میکشتی
چون تشنه شدی و باران بارید حلیمه آب خوردی گوسفندان
هم خوردندی حلیمان فقیر بود چون قدم مبارک محمد مصطفی صلی الله
علیه وسلم افتاد اغنیا شد چون محمد مصطفی بول و غائط کرد که
زمین فرو بردی پنج وقت گریه نکردی کافران گمان بردند
که حلیمان ساحره است که بر سر او ابر میگردد و وقت تشنگی
باران بیارند و این پسر نه بول و نه غائط کند مال هم بسیار دارد
اول فقیر بود چون گمان بردند بر سر حلیمان سنگ زدند جان ها و
بحق تسلیم نمود محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم تمام بر تربیت
خرج کردند و فرمود از زبان در فشان خود که حلیمان

تو مادر منی بودی و من فرزند تو و مرا پرورده بودی من
را زیاده تربیتم کردی مجاوری حلیمان میکرد تمام روز بر قبه
حلیمان نشسته بودی اگر کسی چیزی داد خوردی و گرنه همچنان
گرسنه بخفتی غریبی محمد مصطفی کافران دیدند مهربان شد
محمد مصطفی در مسجد خدیجه آمد بیک گوشه بنشستی رفیق
نام غلام خدیجه بود که بر سر مطبخ خانه قسمت میکردی
دو سه روز گذشت رفیق دید که این فقیر هیچکس نمی خواهد
رفیق گفت ای فقیر از لنگر قسمت می شود تو چرا نمی‌ستانی
محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم گفت دهنده من رازق است
اگر میدهد میخورم و اگر نمی دهد شکر کنم یک روز غریبی محمد
رفیق با خدیجه گفت خدیجه را رحم آمد گفت برو آن فقیر را
بر من بیار زید رفیق از خدیجه رخصت گرفته برفت
و گفت ای فقیر ترا خدیجه میطلبد محمد مصطفی صلی الله علیه

خدیجه

بر خدیجه آمد بدیدن محمد خدیجه گفت ای فقیر تو بر من باش
پشت شتر من خراشیده است زاغان میخورند زاغان
نگاهدار هر روز دو نان میدهم محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم
نگاهبانی میکرد بعد از روزها آن شتر فربه شد کاروان
خدیجه بتجارت روان شد آن شتر بغیر محمد مصطفی
صلی الله علیه وسلم روان نشود محمد را نیز با شتران روان
کردند کاروان بدو راه رسیدند یک راه دو ماهه بود
و یک راه ده روزه اما خوف مار بود و یک ماری ده شتر بر سر راه
افتاده هر کسی که بوی رسیدی بمردی تمام کاروان در
راه دو ماهه روان شدند کاروان استاده محمد پرسیدند
کدام راه برویم محمد گفت همین راه ده روزه باید رفت
روان شد چون بوی محمد بران شتر رسید بفرمان الهی
زنده شد سوی محمد صلی الله علیه وسلم بدوید و دو پای

محمد سر خود مالید محمد دست خود بر پشت مالید از شتر بوی
و مشک آمدن ناپدید اشد یک کافر محمد را گستاخی گفت
زبان او گنگ شد محمد دعا کرد باز گویان شد کاروان خدیجه
سلامت و سعادت دران ملک رسید و تمام اشیا
فروختند ده چندان فایده شد دران شهر یک درویش
بود او محمد صلی الله علیه وسلم را بشناخت اما هیچکس نگفت
و کاروان را مهمانی کرد چون طعام موجود شد همه رفتند
آن درویش محمد را ندید گفت ای کاروانیان من کسی را
که مهمانی کردم او نیامده است صاحب کاروان شرمنده
شد و گفت ما هیچکس را نگذاشته آمده ام اما یک درویش
بچه بر سر بارها گذاشته آمده ام پس محمد را طلبید و آورده
اند مشایخ چون روی محمد دید و دیده در پای افتاد
تمام کافران متحیر ماند کاروان خدیجه روان شد همون ساعت

رفیق کتابت نوشته و تمام مضمون درج کرده بدست محمد
مصطفی صلی الله علیه وسلم داد و روان کرد فرشتگان را
فرمان شد که ای فرشتگان دوست من در راه افتاده است
رکها از مین کوتاه کنید دو ماه راه بود بیک روز بر خدیجه آمد
گفت کتابت رفیق بدست خدیجه داد مطالعه کرد و خبر رفیق
شناخت هر همه گفتند که این فقیر دروغ میگوید کاروان
خدیجه سلامت و سعادت در شهر آمد خدیجه احوال
محمد پرسید رفیق گفت این فقیر با برکت است از برکت
قدم او شتر نیکو شد و کاروان را ده چندان فایده شد
و خدیجه زن بیوه بود خزانه هفت پادشاهان جمع کرده
بود [illegible] او را هفت پادشاهان خواستند هر هفت نامزد شدند
[illegible] خزانهای ایشان گرفته بود یک شب خدیجه خواب دید
که آفتاب و ماهتاب با ستارگان نشسته شکسته در

بغل من افتاده است چون روز شد خدیجه تعبیر خواب از یوسف
کاهن باتمام منجمان طلبیده گفت منجمان تعبیر خواب من بگوید
که آفتاب و ماهتاب شکسته باستارگان در بغل من افتاده
است یوسف کاهن گفت اي خدیجه تو شوهر میکني واو پیغامبر
آخر الزمان است محمد الرسول الله صلی الله علیه وسلم و پادشاه
هژده هزار عالمیان باشد و هفت طبق زمین و آسمان
و عرش و کرسي و لوح و قلم و دوزخ و بهشت بد ستیي
او آفریده است خدیجه گفت اي یوسف کاهن محمد کجا است
یوسف گفت همدرین شهر است خدیجه گفت چگونه بشناسم
که این محمد است چرا که نام محمد بسیار است یوسف کاهن گفت
محمد را بدین نشاني بشناسي اول انکه محمد را سایه نیست
دوئم انکه برتن محمد صلی الله علیه وسلم مگس نمي نشیند سوم
انکه چون بول و غائط کند در زمین فرو دبرد و انجا سبنل

132

۱۴

وریحان برآید بیارم دستهاء محمد زیر زانو افتند خدیجه اومیان
خود را ور ملکه تعین کرد هیچکس از بی نشانیها دست نیامد
خدیجه در فکر شده گفت که این درویش بچه که در خانه من
است نیک خصلت باید که همین محمد را نظر کرد این همه خصلتهاء
وازو دید تحقیق که محمد شوهر من همین است در ساختی کار
خیر شد محمد ر[illegible] نکرد و برای محمد علیه السلام کمربند و هار انگشت
راست کرد بازو و جواهر و لعل و دیگر جامهاء قیمتی تخت
که بهای آن نتوان کرد و غیره محمل و تخت راست کرد و محمد
رسول الله صلی الله علیه وسلم را طلبیده خود دست بسته استاده
شد گفت ای محمد جامهای بپوش و بر تخت زرین بنشین
و مرا کنیزک قبول کن محمد علیه السلام گفت ای خدیجه من لایق
این جامها نیستم من فقیر را این گلیم کهنه بهتر است خدیجه گفت
صدق را اوردم ای محمد علیه السلام بر تو این مال و مملکت براه

خداء تو صدقه کنم خدیجه خزانه بیرون کرد و بفقرا داد و دست

بسته پیش محمد استاده شد محمد گفت ای خدیجه من ترا چگونه

قبول کنم که بر سر تو دوازده تنگه دامنی است خدیجه گفت

آن نیز بفقران داد همون ساعت مهتر جبرائیل علیه السلام

آمد و گفت ای محمد اکنون خدائی تو ترا پیغمبری داده است و روز

بروز مرتبه زیاده کرد و علم و شریعت ظاهر کرد و فرمان

فرموده اند مهتر جبرائیل علیه السلام عقد محمد مصطفی صلی الله علیه

وسلم بخواند خدیجه قبول کرد و روز بروز محمد صلی الله علیه

السلام اعلی شد و در تمام عالم اظهر من الشمس شد بی بی

خدیجه و یک فقیر فریفته شده بود او را شوهر کرده بغه و کمال

کرده شده باشد خدیجه محل نه عدد یکی حضرت خدیجه دوم حضرت

عائشه صدیقه سیوم بی حفظه چهارم صمی بی بی ام هانی

خواهر امیر المؤمنین حضرت علی رضی الله عنه پنجم زینب

ششم

۱۵

ششم ستوده هفتم مسلمه هشتم حبیبه هم ضعیفه آنحضرت را
دو فرزند و چهار دختر یکی قاسم طیب دوم عبد الله طاهر
دختران حضرت فاطمه دوم ام کلثوم زینب رقیه
حرم تمام انیت حدیث قال النبی صلی الله علیه وسلم
افضل العالم محمد علیه السلام ثم ادم علیه السلام ثم الانبیاء
علیه السلام ثم خلفا الاربعة ثم فاطمة الزهراء رضی الله تعالی
عنها ثم ستة الباقیة من العشرة المبشرة ثم الصحابة
رضی الله عنه ثم التابعون واویس رضی الله عنه خیر التا
بعون واویس رضی الله عنه ثم ابو حنیفه یعنی امام اعظم
رضی ثم العلما الذین عملوا بالقران ثم العلماء الذین من
ینفع الناس منهم فمن اعتقد علی هذا فهو اهل السنت و
الجماعت ومن اعتقد علی غیره فهو علی القتال ولیدخله در و
انه قال علیه السلام ۱۲۵ لا اله الا الله محمد رسول الله

تمام شد افرینش نامه
پیغمبر

بسم الله الرحمن الرحيم
الهي پهچا ثواب كلام اس بروح رسول كريم
وت آدم شيث ادريس نون نوح بي ابراهيم
وت حضرت اسمعيل بي اسحق صالح مهترهود
موسى هرون زكريا يحيى بي داود
لوط يونس ايوب پهي بالي حضرت عيس
يعقوب بي اولاد اوس يوسف بي جرجيس
ذالكفل يسع شعيب عزير عيسى بي سليمان
سكندر حضرت دانيال الياس بي لقمان
هور تمامي انبيا مخفي بي مشهور
بخش ثواب انهان جمليان تير انام غفور
ابا اجداد پيغمبران جهري مسلم هو
اولاد انهان زوجات پهي بخشين رباور
صد بو

۱۳۹

صدیق اکبر عمر خطاب نالی ذی النورین
حسین
شیر علی نی بیٹی اسدی حضرت حسن

ابو عبیده طلحه زبیر نالی سعد سعید

عبد الرحمن بن عوف نوں بخش ثواب مجید
بھی
وت حضرت بی بی عائشہ خدیجه حفظه زینب

سوده صفیه ماریه هور کلی حرم نبی

وت حضرت بی بی فاطمه اولاد رسول کریم

طیب طاهر نی عبد الله قاسم ابراهیم

زینب رقیه ام کلثوم هو جمیع اصحاب نبی

عباس حمزه نی دائی حلیمان هور اویس قرنی

تابعین نی تبع تابعین نالی مذهب چار

ابو حنیفه شافعی مالک احمد حنبل یار

غوث ربانی محی الدین هور کلی اولیاء

ایہی سہیاں کربلا ہور امت دی علماء
استاد میری ماپیو میری دادی دادیاں بھی
بھین بھراواں دوستاں ساریاں ہر ہر پڑدھی
چاچی مامی بھپھیاں ماسیاں نسبی بی رضاء
ہور جنہاں ندا حق میں بی یا اشنای کیاء
مومن مسلم مرد زن آدم کون لاء
شاہ گدا ازاد غلام جو مویا اس دم تاء
یا رب اس کلام دا انہاں بخش ثواب
برکت احمد مصطفی تیرا اسم وہاب
تم تمام شد درود کاتب الحروف فتح محمد ولد حافظ [illegible] برای [illegible]
عمر بخش ولد رحیم صوفی عرف صوفی ساکن موضع [illegible]

بسم الله الرحمن الرحيم

هو الحبيب الذي ترجى شفاعته لكل هول

من الاهوال مقتحم

اوه حبيب خداوندر اولكه كاه غريبان

اوكمه ... شفاعت ساريا وانك جمله





